۸۹ سوال مرد را از جهان چه غرورست جواب دیندار را این بهترین [illegible]

۹۰ سوال یار چگونه شناخته شود جواب در وقت حاجتمندی یار و اغیار را معلوم توان کرد۔

۹۱ سوال آن کدام کس است که اگر صد عیب داشته باشد بروعیب نگیرند جواب [illegible]۔

۹۲ سوال آن چه چیزهاست که بهتر از زندگانی و بدتر از مرگ باشد جواب بهتر از زندگانی نیکنامی است و بدتر از مرگ بدنامی۔

۹۳ سوال صحت جسم در چه چیزست جواب باشتهای صادق طعام خوردن و هنوز اندکی اشتها باقیست که دست از طعام باز کشیدن۔

۹۴ سوال انسان از کدام عمل محبوب دلها شود جواب از راست معاملگی و شگفته روئی۔

۹۵ سوال کم آزاری چگونه حاصل شود جواب خود را از جمیع ذی حیات کمتر و بدتر داند۔

۹۶ سوال این صفت چگونه حاصل آید جواب از برکت صحبت علما و حکما۔

۹۷ سوال فرزند ناخلف چگونه باشد جواب چنانکه انگشت ششم اگر ببرند درد کند و اگر بگذارند عیب بود۔

۹۸ سوال صاحب دولت را کدام عمل خوشترست جواب به محتاجان نان دادن و بتواضع مهمانان پرداختن۔

۹۹ سوال نشان دوست صادق چیست جواب آنکه در تنگی یاری تو کند و از بدی ترا مانع آید فقط۔

حکایت هشتاد و یکم

حکمای هند گفته اند که دوستی چهار درجه دارد-

درجهٔ اول آنکه بخانهٔ دوست برود و دوست را بخانهٔ خود بیارد و هرگاه آن مرتبه دست دهد چهارم دوستی حاصل شود-

درجهٔ دوم آنست که بخانهٔ دوست چیزی بخورد و دوست را بخانهٔ خود چیزی بخوراند چون بدین حد برسد نیم دوستی حاصل شده باشد-

درجهٔ سوم آنست که دوست را چیزے بدهد و اگر دوست چیزے بدهد بگیرد چون بدین پایه برسد سه ربع دوستے بحصول انجامد-

درجهٔ چهارم آنست که از راز دل خود دوست را آگاه نماید و دوست اینز باید که بر اسرار دلی او را مطلع گرداند و چون باین مرتبه برسد تمام دوستی حاصل شده باشد و مرتبهٔ دوستی ازان بالا تر نیست-

۸۲ سوال از خداوند تعالی چه باید خواست جواب خیریت و عافیت دارین

۸۳ سوال زندگانی چگونه بسر باید کرد جواب بخوشنودی و کم آزاری-

۸۴ سوال عمر بکدام شغل صرف باید کرد جواب در تحصیل علم-

۸۵ سوال علم چه نتیجه دهد جواب خوانندهٔ علم اگر کهٔ باشد بهٔ گردد و اگر فقیر باشد توانگر گردد-

۸۶ سوال عزت بچه افزون شود جواب بکم گفتن-

۸۷ سوال نیک بخت بچه دلیل شناخته شود جواب بسه دلیل یکی طلب علم دوم سخاوت- سوم شگفته روئے-

۸۸ سوال نیک ترین کارها چیست جواب در مجلس علما و حکما نشستن و از صحبت ایشان متمتع شدن-

حکایت هفتاد و پنجم

هرگاه دو کار که نقیض یکدیگر اند بنا گاه ترا رو دهند و نمیدانی که کدام یک ازین دو یکی که حق و صواب ست و کدام را ترک نمائی که غلط و باطل ست پس نظر کن درین جواب کدام یک ازین دو کار بخواهش و هوای تو نزدیک ترست آن را مخالفت بکن و بفعل میار زیرا که حق و صواب در خلاف هوا و هوس آدمی ست

حکایت هفتاد و ششم

هر که تلخ گوی و ترش روی و زشت خوی بود همه کس او را دشمن گیرند و هر که دروغ نگوید و وعده خلاف نکند و مردم را نیازارد همه کس او را دوست دارند

حکایت هفتاد و هفتم

چهار چیز دلیل بزرگی ست علم را عزیز داشتن و بد را به نکوئی دافع کردن و خشم را فرو خوردن و جواب با صواب دادن

حکایت هفتاد و هشتم

از داناترین مردم کسی ست که از ناموافقت روزگار دل تنگ نباشد و بلند همت کسی که نعمت آخرت را بر نعمت دنیا اختیار کند و بی خرد کسیکه تواضع کند آن کس را که تواضع او را مکروه دارد و بکسی نزدیکی مجو که از تو بیزار باشد

حکایت هفتاد و نهم

یکی از بزرگان می فرمایند که عالم آن کس را توان گفت که علم او را از ناکردنیها باز دارد

حکایت هشتادم

سقراط گوید بدنی که از اخلاط فاسد پاک نیست هر چه او را غذا دهی موجب تزاید مادهٔ مرض گردد و این رمزیست ازان که اگر نفس ناطقه از اخلاق ذمیمه پاک نباشد تعلیم علوم او را موجب ازدیاد فساد می شود

حکایت هفتاد و یکم

هر سری که داری مخفی بهتر ست زیرا که محرم اسرار در عالم کمتر افشای سر خود باز نادان
نادانی ست ثمرهٔ نیکی نیکی ست و ثمرهٔ بدی بدی هر که بد کند طمع نیکی نباید داشت دشمن
دانا از دوست نادان بهتر ست از دشمن حذر باید نمود و دشمن را حقیر نباید شمرد

حکایت هفتاد و دوم

آدمی را باید که همت بلند دارد و عزم درست علامت غلبه و نصرت همت بلند ست
از تحمل مشقت مترس سخاوت به از عبادت بخشیدن گناه بهترین خصلتها ست
چون عهد کنی در وفاے آن جهد نما تا دوست و دشمن را بر تو اعتماد باشد عفو علامت
علو همتے همه را برابر دانستن نشان ریاست ست درشتی و ترش روئی سبب
مخالفت ست خودستائی نمودن براے افزونی عزت خود موجب
ذلت میگردد

حکایت هفتاد و سوم

تکبر آدمی را خوار و بیقدار میسازد هر چه بر خود نه پسندی بر دیگرے مپسند هر که در
اصل بد است امید نیکی از و مدار احمق را ستایش خوش آید طفلان را ستایش
بیجا نمودن بد راه کردن ست نه هر که بصورت نیکوست سیرت زیبا دروست
هر کرا خوشامد خوش آمد خود را فراموش کرد طمع بد ست و از زیاده طلبی اصل
سرمایه هم از دست میرود

حکایت هفتاد و چهارم

ذوالنون مصری را پرسیدند که عبادت چیست گفت در همه حال بندهٔ او باشی
چنانکه او در همه حال مولاے تست الحق نوعی که در خواجگی او تقصیرے نیست باید
که در بندگے و اطاعت وی از ما مردم نیز قصورے نباشد۔

راست باز را گاهی ضرر نرسد هر قصوری که کنی قبول نما و منکر مشو مردم دیانت دار
نزد همه کس عزیز اند خائن بهمه حال مردود است و خلق خدا از و ناخوشنود۔

حکایت شصت و هشتم

دروغ گو همیشه ذلیل و خوار ست هر که بدروغ گوئی مشهور شد اگر راست هم گوید اعتبار
نکنند در خوشحالی هر کسی دوست میشود و در افلاس امتحان دوستی ست وقت چیزیست
بس عزیز الوجود چون سپرده باز بدست نمی آید در کارها تعجیل و شتاب نباید کرد هر کاری که
کنی بمشورهٔ عاقلان کن اگر بی تحقیق عیب کسے را اعتبار کنی حق پوشیده ماند
بی تامل کار نباید کرد برای خورد و نوش تعین ضرورت۔

حکایت شصت و نهم

دراحیان کلام سخن کردن عیب ست هر کاری که کنی بحضور دل باید کرد سخن بے
فائده نمودن عیب ست از سخن بیهوده خاموشی خوشتر فکر بد عقل را تباه میسازد سخن
بد زبان را خراب می نماید سوگند خوردن معیوب ست اطاعت مادر و پدر واجب
بر قول بزرگان عمل ضرور ست عیب جوئے هم از عیب ست منفعت خویش
و مضرت دیگران خواستن حماقت ست در پے ایذا و تکلیف کسے نباید شد آزار
رسانیدن نتیجهٔ نیکو ندارد۔

حکایت هفتادم

دل کسے را رنجه مساز گناه خود را از مردم میتوان پوشید لیکن از خدا پنهان کردن
نمیتوانی آدمی گناه خود را یاد نمیدارد و لیکن پیش خدا همه موجود ست کار امروز را بر فردا
نباید گذاشت مرگ را هر دم حاضر دان مرگ با نیکنامی بهتر ست از حیات بدنامی
کرم بهر حال پسندیده است عدل باعث ترقی دولت ست ظلم بنیاد سلطنت را
سست میکند محافظت جان از همه مقدم

حکایت شصت و یکم

تاجرے از اسپانیا بنواحی امریکا رسید شخصے از متعلقان ملک جمیع املاکش را بغارت
برد تاجر هرچند آه و ناله کشید سودے نبخشید مرد جهانگرد ناچار شد همدران بیشهٔ
پرخار اقامت کرد تا باشد که کسی بفریادش رسد و دادش دهد پس از مدتے
سلطان آن بیابان بر سر وقتش گذر کرد مظلوم گستاخانه و دلیرانه عنان اسپش
بگرفت و فریاد برآورد که داد این نامراد بده عمریست که در انتظار قدوم بسر بردم
و خبرت میجویم شاه بر دلیری آن حال تباه متغیر گردید و پرسید که مرا چگونه شناختی
و قرعهٔ نام من چسان انداختی که والی ملکم و سلطان اقلیم دادخواه گفت شمع لگن
انجمن را کثرت هجوم پروانه تیره نمیگرداند و چهرهٔ درخشان ماه شب افروز
از ازدحام نجوم و سیاره خیره نمی ماند

حکایت شصت و دوم

مردے را تمناے سرور در سر افتاد بدکان میفروش رفت و قدحے باده خواست
میفروش ترشروے و تندخوے بود ساغر پر از باده نموده نصفے بر خاک ریخت
و مابقی بآن مرد داد و سخنے درشت گفت آن مرد نیک نهادی و بردباری را پیش
برد و گستاخی او را تحمل کرد و خشم فرو خورد و مشفقانه پرسید ای عزیز چرا چنین
کردی و باده فرو ریختی گفت نادان نمیدانی که این فال نیک اختری ست
و مایهٔ بختوری حالا از جائی متنفع خواهی شد و پیرایه نکهت خواهی یافت مرد عجیب
ازین واردات عجیب خیلی متعجب گردید باز هم حلم ورزید و رنجه اش نسانید و درمی
بدست او داد که اندکی پنیر بیار باده فروش درون حجره رفت جوان حلیم خم باده اش
سرنگون ساخت و باده را بر زمین انداخت میفروش چون باز گردید حال برین منوال
دید بخت برهم شد و دست در گریبانش کرد و تاوان نقصان خواست

حکایت پنجاه و هشتم

ابلهی مال فراوان یافت و در خیال خام چنان تصور کرد که زیاده از شصت سال نخواهم زیست پس همان بهتر که این نقد خود صرف کنم که بعد از من رائگان خواهند و من در گور تاسف خواهم خورد الحاصل در چند ماه به فرصت آن نقد را برباد داد و عمرش از شصت درگذشت کوچه بکوچه گدائی اختیار کرد و می گفت ای نیکمردان مال من بسبب خام خیال از کف رفت برای خدا چیزی بمن دهید و دست من گیرید

حکایت پنجاه و نهم

ملاحی یکی را به بندوق کشت والیان مقتول دست و گرش زدند و پیش شاه چین حاضر کردند وکیلی یکی از شاهدان را پرسید تو گواه مدعی هستی یا مدعا علیه گفت من معنی این نمیدانم لیکن کسیکه او را قتل کرد می شناسم و گواه او هستم وکیل گفت تو عجب کسی که هنوز معنی مدعی و مدعا علیه نمیدانی و گواهیش میدهی باز پرسید که جهاز تو کدام سمت است گفت در پس نکل[1] وکیل گفت پس نکل کدام طرف را میگویند ملاح گفت صاحب عجب کس اند که هنوز از پس نکل واقف نیستند و سوال میکنند

حکایت شصتم

دهقانی هر روز پنج نان بخریدی روزی شخصی پرسید که هر روز پنج نان خرید میکنی آیا میخوری یا می افگنی گفت یکی می اندازم و یکی ادای قرض می سازم و یکی می نهم و دو وام میدهم سائل ازین مسائل عجب ماند و گفت که این معما را باری معنی چه باشد دهقان گفت آنکه می نهم خود میخورم و آنکه می اندازم بخوشدامن میدهم و آنکه ادای قرض میکنم به پدر میخورانم که در طفلی مارا هم قرض داده بود و آنکه قرض میدهم بدو پسر عطا میکنم که در پیری بکار خواهد آمد

[1] پس نکل لفظ انگریزی جائیکه در جهاز صندوق قطب نما می نهند ۱۲

حکایت پنجاه و پنجم

آورده اند که هرگاه شاه محمد هند و پارس را فتح کرد و در تصرف خود در آورد و ارادهٔ ملک
مغرب که از مدت تصمیم کرده بود فاسد نمود زنی پیش او حاضر شد و گفت که در ضلع
عراق پارس رهزنان پسرم را کشتند و متاعش بغارت بردند ملک گفت
از ملک دور دست چگونه داد گرفته شود زن گفت شاه والی این ملک دور و دراز
چگونه شد ملک بخندید و بداد مظلومه رسید

حکایت پنجاه و ششم

آورده اند که در شهر فلان درس معماری از بالای دیواری بر سر مردی برافتاد
بیچاره همان دم جان بداد و معمار بسلامت ماند وارثانش چنگ در دامنش زدند
و دعوی خون پیش حاکم بردند فرمود که خون بها بگیرند که پیش اجل نمیرند راضی نشدند
و سعی بیفائده کردند حاکم دانست که جهل را بجز جهل نتوان شکست و آهن را بغیر آهن
نرم نتوان کرد گفت که یکی از وارثان بر بام بر آید و بر سر این مرد در آید تا بمیرد
فتنه قرار گیرد مدعیان عاجز گشتند و لب از دعوی فرو بستند و از
سر خون او در گذشتند

حکایت پنجاه و هفتم

شاه حلب را ضرورتی پیش آمد که رفتن خودش ناگزیر افتاد همین که از شهر خود بیرون رفت
پیرزنی سد راهش گشت و گفت خدا را ساعتی توقف گمار و این غریق ظلم و ستم
را از گرداب جور و بیداد بساحل نجات بر آر ملک گفت چندی صبر کن که کم فرصتی
از آن اشتغال است زال گفت اگر طاقت احمال ضعیفان نداری خود را بادشاهی چرا می شماری
ملک را لطیفه اش خوش آمد بغور رسش در رسید و از جورش نجات بخشید **بیت**

ملوکان که راه خدا دیده اند	خسک از سر راه برچیده اند

ساعتی شب باقی ماند بیدار شد سائیس را پرسید چه میکنی گفت در فکرم هستم که اسپ را
دزد برده است فردا زین را من بر سر خواهم داشت یا صاحب

حکایت پنجاه و سوم

دانشمندی هزار روپیه عطاری را سپرد و بسفر رفت بعد مدت از سفر باز آمد و روپیه
خود از عطار خواست عطار گفت دروغ میگوئی مرا نه سپرده دانشمند با وی در آویخت
مردمان جمع شدند و دانشمند را تکذیب کردند و گفتند این عطار بسیار دیانت دار است
گاهی خیانت نه کرده اگر با این مناقشه خواهی کرد سزا خواهی یافت دانشمند ناچار شده
واحوال بر کاغذی نوشت و بادشاه را نمود پادشاه فرمود بروز در دکان عطار سه روز
بنشین و او را هیچ مگو چهارم روز آن طرف خواهم رفت ترا سلام خواهم کرد سوای جواب
سلام هیچ با من مگو چون از آنجا بروم نقد خود از عطار بخواه انچه او گوید مرا خبر کن دانشمند
موافق حکم بادشاه بر دکان عطار نشست روز چهارم بادشاه با حشمت بسیار آن طرف
رفت چون دانشمند را دید اسپ را استاده کرد و بر دانشمند سلام خواند و دانشمند
جواب سلام گفت بادشاه فرمود ای برادر گاهی نزد من نمی آئی و هیچ احوال خود با من
نمیگوئی دانشمند اندک سر جنبانیده و دیگر هیچ نه گفت عطار این همه میدید و می ترسید
چون بادشاه رفت عطار دانشمند را گفت که هرگاه نقد مرا سپردی کجا بودم و کدام شخص
نزد من حاضر بود باز بگو شاید فراموش کرده باشم دانشمند همه احوال باز گفت عطار
گفت راست میگوئی حالا مرا یاد آمد القصه هزار روپیه دانشمند را داد و عذر بسیار خواست

حکایت پنجاه و چهارم

طبیبی نادان خود را از همه افضل می پنداشت باری در محفلی زبان بکشود و خود را ستود
وگفت هرچه تلخ ست گرم ست حکیمی حاذق در مجمع حاضر بود گفت هر که بی تجربه زبان
برآورد خود را در محل زیان درآورد که خاصیت [illegible] خلاف پندار تست

حکایت چهل ونهم

سوداگران پیش بادشاه رفتند واسپان رابرو عرض نمودند بادشاه بسیار پسندید وخرید
ولک روپیه زیاده از قیمت بسوداگران داد وفرمود که از ملک خود باز اسپان رابیارید
سوداگران رخصت شدند روزی بادشاه در حالت خوشی ومستی وزیر راگفت که اسامی
جمیع احمقان بنویس وزیر عرض کرد که پیش ازین نوشته ام و اول نامها نام حضرت است
پرسید چرا گفت سوداگران را لک روپیه که برای آوردن اسپان بی ضامنی واطلاع
مسکن آنها عنایت شد علامت حماقت است بادشاه گفت اگر سوداگران اسپان را
بیارند پس چه باید کرد گفت اگر بیارند نام حضرت از دفتر احمقان محو خواهم کرد ونام
سوداگران آنجا خواهم نوشت

حکایت پنجاهم

شخصی مال بسیار صرافی راسپرد وبسفر رفت چون باز آمد تقاضا نمود صراف انکار
کرد وقسم خورد که مرا هیچ نه سپرده آن شخص پیش قاضی رفت واحوال خود گفت قاضی
تامل کرد وفرمود کسی را مگو که فلان صراف مال من نمیدهد تدبیری برای مال تو خواهم
کرد قاضی آن صراف را طلبید وگفت کارهای بسیار بمن پیش آمده است تنها کردن
نمیتوانم ترا نائب خود کردن میخواهم زیرا که متدین هستی صراف قبول کرد وبسیار خوش
گردید چون بخانه رفت قاضی آن شخص را طلبید وگفت حالا مال خود از صراف بخواه
البته خواهد داد شخص مذکور پیش صراف رفت صراف چون روی او دید گفت بیا بیا خوش
آمدی مال تو فراموش کرده بودم دی شب مرا یاد آمد القصه مال باو داد واز طمع نیابت
پیش قاضی رفت قاضی گفت امروز پیش بادشاه رفته بودم شنیدم که کاری بزرگ
ترا سپردن میخواهد خدا را شکر کن که مرتبهٔ بزرگ خواهی یافت حالا نائب دیگر برای خود
تلاش خواهم کرد القصه قاضی اورا بدین حیله رخصت کرد

[illegible] فوج شما فتح یافت بادشاه بسیار خوشنود گردید و بعد از دو روز خبر هزیمت یافت
[illegible] بادشاه بر آن شخص سیاست کردن خواست عرض کرد که ای خداوند لائق سیاست
نیستم زیرا که دو روز شما را خوشنود کردم تو چرا ما را ناخوش میکنی بادشاه این لطیفه را پسندید و او را انعام فرمود

حکایت چهل و هفتم

بخیلی دوستی را گفت یکهزار روپیه نزد من است میخواهم که این روپیه ها را بیرون از شهر
مدفون کنم و سوای تو با کسی این راز نگویم القصه هر دو کسان بیرون شهر رفته زیر درختی نقد
مذکور را دفن کردند بعد چند روز بخیل تنها زیر آن درخت رفت و از نقد هیچ نشان نیافت
با خود گفت که سوای آن دوست کسی نبرده است لیکن اگر از وی پرسم هرگز اقرار نخواهد
کرد پس بخانهٔ او رفت و گفت بسیار نقد بدست من آمده است میخواهم که همانجا نهم لیکن
اگر فردا بیائی با هم برویم دوست مذکور بطمع نقد بسیار آن نقد را آنجا باز نهاد و بخیل
روز دیگر آنجا تنها رفت نقد خود دریافت حکمت خود را پسندید و باز بر دوستی دوستان اعتماد نکرد

حکایت چهل و هشتم

شخصی گرسنه سیر رفت اعرابی را دید که بر کنار دریا طعام میخورد نزد او رفت و گفت از طرف
خانهٔ تو می آیم اعرابی پرسید که زن و فرزند و شتر من همه بخیریت اند گفت بلی اعرابی
را خاطر جمع شد و باز بر آن شخص نظر کرد آن شخص آغاز کرد که ای اعرابی این سگ
که حالا بحضور تو نشسته است اگر سگ تو زنده می ماند چنین می شد اعرابی سر بالا کرد
و گفت سگ من از چه سبب مرد گفت گوشت شتر تو بسیار خورد پرسید که شتر چگونه مرد
گفت زن تو مرد ازین سبب کسی او را کاه و دانه و آب نداد پرسید که زن چگونه مرد
گفت در غم پسر تو بسیار گریست و سنگ را بر سر و سینه زد پرسید پسر چگونه مرد گفت
خانه بر وافتاد اعرابی چون این احوال خانه خرابی شنید خاک بر سر انداخت
و طعام را همانجا گذاشت و طرف خانهٔ خود روانه شد آن شخص بدین حکمت طعام یافت

را نمود وزیر گفت که تمسک تو شل سرود کهنه معلوم میشود حالا امتحان میکنیم که بکدام
ترانه موافق میشود شاه لطیفه اش را پسندید و نعمت بیقیاس بخشید ـ

حکایت چهل و چهارم

دو کس مال خود را به پیرزنی سپردند و گفتند که هرگاه ما هر دو خواهیم آمد خواهیم گرفت بعد چند
روز شخصی از انها نزد پیرزن آمد و گفت که شریک من مرد حالا مال مرا بده پیرزن
ناچار شد و داد بعد چندی شخص دیگر آمد و مال خواست پیرزن گفت که شریک تو
آمده بود و ترا مرده ظاهر ساخت هرچند مبالغه کردم لیکن سخن من نشنید و همه مال
را برد آن شخص زن را پیش قاضی برد و انصاف خواست قاضی بعد از حال
دریافت که زن بی تقصیر است فرمود که اول شرط کرده بودی که هرگاه ما هر دو شریک
خواهیم آمد مال خواهیم گرفت تو شریک خود را بیار و مال بگیر تنها چگونه بیابی مرد لاجواب
شده راه خود پیش گرفت

حکایت چهل و پنجم

درویشی بر دوکان بقالی رفت و در خریدن شتابی کرد بقال درویش را دشنام داد
درویش در خشم شد و پاپوشی بر سر بقال زد بقال پیش کوتوال رفت و نالش نمود
کوتوال درویش را طلبیده پرسید که چرا بقال را زدی درویش گفت که بقال مرا
دشنام داد کوتوال گفت ای درویش تقصیر بزرگ کردی لیکن فقیر هستی ازین سبب ترا
سیاست نمیکنم برو هشت آنه به بقال بده که سزای تقصیر تو همین است درویش یک
روپیه از جیب خود برآورده در دست کوتوال داد و یک پاپوش بر سر
کوتوال زد و گفت اگر چنین انصاف است هشت آنه تو بگیر و هشت آنه او را بده

حکایت چهل و ششم

بادشاهی بر دشمنی فوج فرستاد آن فوج شکست یافت شخصی جلد نزد بادشاه آمده خبر رسانید

تا بمعالجه مشغول شویم گفت هفت سال ست که بر مسند پادشاهی متمکن شده ام و زمام
اختیار رعایای مصر بدست تصرف من باز داده اند و درین مدت نفس من در آرزوی
آنست که اورا از نان جو سیر گردانم و نکرده ام گفتند اینهمه مشقت چرا میکشی گفت
موافقت محتاجان و گرسنگان میکنم و می ترسم که یک کس شبی در ولایت مصر گرسنه
باشد و من آن شب سیر باشم مرا قیامت گرفتاری بود

حکایت چهل و دوم

آورده اند که خواجه غلامی پارسا خداترس داشت ناگاه خواجه بیمار شد عهد کرد با خدا که اگر
ازین بیماری شفا یابم این غلام را آزاد کنم حق سبحانه او را شفا داد خواجه دل در غلام
بسته بود او را آزاد نکرد دیگر باره بیمار شد غلام را گفت برو طبیب را بیار تا مرا علاج کند
غلام بیرون رفت و در آمد خواجه گفت طبیب کو گفت طبیب میگوید که او مخالفت
من میکند و بدانچه میگویم فا نمیکند او را علاج نمیکنم خواجه متنبه شد و گفت ای غلام
طبیب را بگوی که از مخالفت باز گشتم و از نقض عهد توبه کردم باز غلام گفت ای
خواجه طبیب میگوید که اگر تو این صفت پیش آری ما نیز شربت شفا ارزانی داریم
خواجه غلام را آزاد کرد و فی الحال شفا یافت

حکایت چهل و سوم

سپاهی پیش دیوان بطلب وظیفهٔ خود رفت و ستاد وزیر که با خود داشت دیوان
را نمود از بسکه خزانه تهی بود وزیر فکری اندیشید و گفت که سر خط تو مانند سرو دکهنه
می نماید اعتماد را نشاید لشکری آشفته برخاست و بحضور پادشاه رفت و بکمال تهور
و شجاعت فرمانی که از مهر پادشاهی رونق گرفته بود و پیش نظر نگاهداشت و مانند زمزمه سرایان
با آواز نرم سرائیدن گرفت و سر را خود دیگر جنبانیدن چون چشم شاه بران لشکری
افتاد پرسید که چه میکنی و چه میخواهی سپاهی گفت که بنده بطلب علوفه رفته بود و فرمان

مرا نمیدانی پادشاه گفت نه گفت پسر صالح سوداگرم بهر ماه سه روز دیوانه میشوم
امروز یکی ازان سه روز است پادشاه بخندید واو را هیچ نه گفت

حکایت سی و نهم

حضرت موسیٰ علیه السلام مناجات کرد که الٰهی چه خوش بودی اگر چهار چیز بودی
و چهار چیز نبودی زندگانی بودی ومرگ نبودی بهشت بودی و دوزخ نبودے
توانگری بودی و درویشی نبودی تندرستی بودے و بیماری نبودے ندا آمد که ای
موسی اگر زندگی بودی ومرگ نبودی بلقاے ما که مشرف شدی اگر بهشت بودی
و دوزخ نبودی از عذاب ما که ترسیدی اگر توانگری بودی و درویشی نبودی
شکر نعمت ما که گفتی واگر تندرستی بودی و بیمارے نبودے ما را که یاد کردے

حکایت چهلم

دهقانے خری داشت از سبب بی خرچی خر را برای چریدن بباغے سر میداد
مردمان باغ خر را میزدند واز زراعت بدر میکردند روزی دهقان پوست شیری
را بر خر بست و وقت شب برای چریدن فرستاد پس آن خر هر شب با پوست شیر بباغ
میرفت هر که شب میدید بیقین میدانست که این شیر است شبے باغبان او را دید
واز هیبت آن بر بالای درختی رفت در اثنا آن خر دیگر که دران نزدیکی بود آواز کرد
و خر دهقان نیز بآواز درآمد و بانگ زدن همچو خران گرفت باغبان او را بشناخت
و دانست که این کیست از درخت فرود آمد وآن خر را بسیار لت زده براند

حکایت چهل و یکم

آورده اند که حضرت یوسف علیه السلام در سالهای قحط بوقت آن که در مصر پادشاه
بود هر روز ضعیف و نزار تر شدے سبب این حال ازوی پرسیدند جواب نداد
بعد ازان که بسیار الحاح کردند گفت مرضی دارم نهانی حکما گفتند شما مرض را تقریر فرمائید

نقد نیست لیکن غله بسیار است اگر فردا بیائی بدهم شاعر بخانه خود رفت و وقت سحر
نزد توانگر باز آمد توانگر پرسید چرا آمدی گفت دیروز وعدهٔ دادن غله کردی از این سبب
باز آمده ام توانگر گفت عجب احمق هستی تو از سخن مرا خوش کردی من نیز ترا خوش نموده
حالا چرا غله دهم شاعر شرمنده شده باز رفت

حکایت سی و ششم

شبی قاضی در کتابی دید که هر که سر خرد میدارد و ریش دراز احمق میشود قاضی سر خرد
داشت و ریش بسیار دراز با خود گفت که سر را بزرگ کردن نمیتوانم لیکن ریش را
کوتاه خواهم ساخت مقراض تلاش کرد نیافت ناچار نیم ریش را در دست گرفت
و نیم نزد چراغ برد چون موی را آتش گرفت شعله بر دست او رسید ریش را گذاشت همه
ریش او سوخته شد قاضی بسیار شرمنده گردید بسبب اینکه هر چه در کتاب بود باثبات رسید

حکایت سی و هفتم

دو مصور با هم گفتند که ما هر دو یکسان تصویر کشیم ببینیم کدام خوب میکشد یک مصور خوشهٔ
انگور نقش نمود و آنرا بر دروازه آویخت مرغان آمدند و بران منقار زدند مردمان آن تصویر
را بسیار پسندیدند و در خانهٔ مصور دیگر رفتند و پرسیدند که کجا تصویر کشیدهٔ گفت در پس این
پرده مصور اول خواست که پرده بردارد چون دست بر پرده نهاد معلوم کرد که پرده
نیست بلکه دیوار است که بران تصویر کشیده است مصور دیگر گفت که تو چنان تصویر
کشیدی که مرغان فریب خوردند و من چنان تصویر کشیدم که مصور فریفت

حکایت سی و هشتم

روزی بادشاهی ظالم تنها از شهر بیرون رفت شخصی را زیر درختی نشسته دید پرسید
که بادشاه این ملک چگونه است ظالم یا عادل گفت بسیار ظالم است بادشاه گفت
مرا می شناسی گفت نه بادشاه گفت منم سلطان این مملکت آن مرد ترسید و پرسید

روزی دانشمند گفت سخن من در دل این شخص بسیار اثر میکند ازین سبب میگرید دیگران آن شخص را گفتند که در دل ما سخن دانشمند هیچ اثر نمی کند چگونه دل داری که میگریی گفت بر سخن دانشمند نمیگریم بلکه یک خصی پرورده بودم و او را بسیار دوست میداشتم چون خصی پیر شد مُرد هرگاه دانشمند سخن میگوید و ریش او می جنبد خصی مرا یاد می اید زیرا که او هم این چنین ریش دراز میداشت

حکایت سی و سوم

روزی سکندر با حاضرین مجلس گفت که گاهی کسی را محروم نکردم هر کس هر چه از من خواست بخشیدم شخصی آنوقت عرض کرد که خداوندا مرا یک درم درکار است به بخش سکندر فرمود که از پادشاهان چیزی محقر خواستن بی ادبیست آن شخص گفت که اگر پادشاه را از یک درم دادن شرم می آید ملکی مرا به بخشد سکندر گفت اول سوال کردی کم از مرتبهٔ من و دیگر سوال کردی زیاده از مرتبهٔ خود هر دو سوال بیجا کردی آن شخص لاجواب و شرمنده گردید

حکایت سی و چهارم

شخصی نوکر خود را گفت که علی الصباح اگر دو زاغ در یکجا نشسته بینی مرا خبر کن که آنها خواهم دید شگون نیک خواهم یافت تمام روز مرا بخوشی خواهد گذشت القصه نوکر او دو زاغ را یکجا دید صاحب خود را خبر کرد صاحب او چون بیرون آمد یک زاغ را دید و زاغ دیگر پریده بود بسیار بر نوکر غصه شد و تازیانه زدن گرفت همان وقت دوستی برای او طعام فرستاد نوکر عرض کرد که ای خداوند یک زاغ را دیدی طعام یافتی اگر دو زاغ را میدیدی می یافتی انچه من یافتم

حکایت سی و پنجم

شاعری پیش توانگری رفت و بسیار ا و را ستود توانگر خوشنود شد و گفت نزد من

حکیم گفت اول ترا دوای چشم میباید کرد زیرا که اگر چشمت درست بودی نان سوخته نمیخوردی

حکایت بست و نهم

شخصی را یک کیسهٔ دینار در خانه گم شد او بقاضی خبر کرد قاضی همه مردمان خانه را طلبید
و بهر کس یک یک چوب داد که همه آن در طول برابر بود و گفت هر که دزد است چوب
او بقدر یک انگشت دراز خواهد شد چون همه را رخصت کرد شخصی که دزدیده بود ترسید
و چوب را بقدر یک انگشت تراشید روز دیگر چون قاضی همه را طلبید و چوب ها دید معلوم
کرد که دزد اینست کیسهٔ دینار ازو گرفت و سیاست نمود

حکایت سی ام

شخصی با شخصی شرط کرد که اگر بازی بیابم یک آثار گوشت از اندام من تراش چون بازی
بیافت مدعی ایفای شرط خواست او قبول نکرد هر دو پیش قاضی رفتند قاضی مدعی را
گفت معاف کن قبول نکرد قاضی برهم شد فرمود که بتراش لیکن اگر اندک زیاده از آثار
خواهی تراشید ترا سیاست خواهم نمود مدعی نتوانست ناچار شده معاف کرد

حکایت سی و یکم

شخصی یک طوطی پرورد و او را زبان فارسی آموخت طوطی در جواب هر سخن میگفت
درین چه شک روزی آن شخص طوطی را در بازار برای فروختن برد و صد روپیه قیمت
آن ظاهر کرد مغلی از طوطی پرسید که لائق صد روپیه هستی گفت درین چه شک مغل
خوشنود شد و طوطی را خرید و بخانهٔ خود برد هر سخن که با طوطی میگفت جواب آن درین چه شک
مییافت در دل خود شرمنده و پشیمان گردید و گفت حماقت کردم که چنین طوطی خریدم
گفت درین چه شک مغل را تبسم آمد و طوطی را آزاد کرد

حکایت سی و دوم

دانشمندی در مسجدی نشست و با مردمان وعظ میگفت شخصی دران مجلس میگریست

که چند سال از عمر تو باقیست گفت بیست سال وزیر همان وقت از شمشیر منجم را
رو بردی بادشاه بقتل رسانید بادشاه خوشنود گردید و حکمت وزیر را پسندید و باز هیچ سخن منجم نشنید

حکایت بیستم

نقاشی در شهری رفت در انجا پیشهٔ طبابت آغاز کرد بعد چند روز شخصی از وطن او
دران شهر رسید و او را دید و پرسید که حالا چه پیشه میکنی گفت طبابت پرسید چرا گفت از
برای آنکه اگر درین پیشه تقصیری میکنم خاک آن را می پوشد

حکایت بیست و یکم

روزی شخصی با خود میگفت که هرچه در زمین و آسمان است همه برای من است خدا را
بسیار بزرگ آفرید دران اثنا پشهٔ بر بینی او نشست و گفت ترا چنین غرور نشاید زیرا که هرچه در
زمین و آسمان است خدا برای تو آفرید اما ترا برای من ندانی که من از تو بزرگ ترام

حکایت بیست و دوم

بادشاهی دانشمندی را طلبید و گفت میخواهم که ترا قاضی این شهر کنم دانشمند گفت
لائق این کار نیستم بادشاه پرسید چرا جواب داد که انچه گفتم اگر راست گفتم مرا معذور دار
و اگر دروغ گفتم پس دروغ گو را قاضی کردن مصلحت نیست بادشاه عذر دانشمند
پسندید و او را معذور داشت

حکایت بیست و سوم

کوزی را گفتند میخواهی که پشت تو راست شود یا پشت دیگر مردمان همچو پشت تو
کوز گردد گفت میخواهم که پشت دیگر مردمان کوز گردد تا ازان چشم که دیگران مرا می بینند
من آنها را هم ببینم

حکایت بیست و چهارم

دانشمندی مصاحب بادشاه بود و موی ریش خود می کند روزی بادشاه او را گفت که اگر

حکایت پانزدهم

شاعری مسکین پیش توانگری رفت و چنان نزدیک او نشست که میان شاعر و توانگر از یک وجب زیاده تفاوت نبود توانگر ازین سبب برهم شد و روی ترش کرد و پرسید که در میان تو و خر چه تفاوت ست گفت بقدر یک وجب توانگر ازین جواب بسیار خجل شد و عذر نمود

حکایت شانزدهم

آورده اند که حضرت آدم علیه السلام چون در بهشت گندم تناول نمود دلباسهائی که پوشیده بود از تن او فرو ریخت و بچپ و راست بگریخت و در پس هر درخت پنهان میشد خطاب رسید که ای آدم از ما میگریزی گفت نی خداوندا از تو چگونه گریزم و کجا توان گریخت اما از خطای خود شرمسارم

حکایت هفتدهم

اعرابی شترے گم کرده بود سوگند خورد که چون بیابم بیک درم بفروشم چون شتر یافت از سوگند خود پشیمان شد گربه در گردن شتر آویخت و بانگ زد که شتر را بیک درم می فروشم و گربه را بصد درم اما از یکدیگر جدا نمی فروشم شخصے در انجا وارد شد و گفت چه ارزان بودے اگر این شتر را این قلاده در گردن نبودے

حکایت هجدهم

نابینائی در شب تار چراغ در دست و سبوی بر دوش گرفته در بازار میرفت شخصی از وے پرسید که ای احمق روز و شب در چشم تو یکسان ست از چراغ ترا فائده چیست نابینا خندید و گفت این چراغ برای من نیست بلکه برای تست تا در شب تار سبوی مرا نشکنی

حکایت نوزدهم

بادشاهے از منجمی پرسید که چند سال از عمر من باقیست گفت ده سال پادشاه بسیار متفکر گردید و همچو بیمار بر بستر افتاد وزیر عاقل بود منجم را روبروی پادشاه طلبید و پرسید

آنرا نزد خود خواهم داشت هرگاه او را خواهم دید ترا یاد خواهم کرد جواب داد که اگر مرا یاد
داشتن میخواهی هرگاه انگشت خود خالی مبینی مرا یاد کن که انگشتری از فلان خواسته بودم نداد

حکایت یازدهم

روزی شاعری تقصیری کرد بادشاه جلاد را فرمود که روبروی من او را بکش لرزه
بر اندام شاعر افتاد ندیمی او را گفت این چه نامردی و بیجگریست مردان گاهی
این چنین نمی ترسند شاعر گفت ای ندیم اگر مردی بیا بجای من بنشین
تا من برخیزم بادشاه این لطیفه پسندید و خندید و تقصیر او معاف فرمود

حکایت دوازدهم

بادشاهی در خواب دید که تمام دندانهای او افتاده اند از منجمی تعبیر آن پرسید گفت
که همه اولاد و اقارب بادشاه روبروی بادشاه خواهند مرد بادشاه در خشم شد و منجم را
قید کرد و منجم دیگری را طلبید و تعبیر آن خواب پرسید عرض کرد که از همه اولاد
و اقارب بادشاه زیاده تر خواهد زیست بادشاه این لطیفه پسندید و انعام داد

حکایت سیزدهم

شخصی پیش یکی نویسنده رفت و گفت خطی بنویس گفت پای من درد میکند آن شخص
گفت ترا جائی فرستادن نمیخواهم که چنین عذر میکنی جواب داد که این سخن تو راست است
لیکن هرگاه که برای کسی خط مینویسم طلبیده میشوم برای خواندن آن زیرا که دیگر
شخص خط من خواندن نمی تواند

حکایت چهاردهم

درویشی تقصیر بزرگ کرد پیش حبشی کوتوال بردند کوتوال حکم کرد که تمام روی درویش
سیاه کنید و در تمام شهر گردانید درویش گفت ای کوتوال نصف روی من سیاه کن ورنه همه
مردمان شهر خواهند دانست که حبشی کوتوال هستم کوتوال از این سخن خندید و تقصیر درویش معاف کرد

گلزار دبستان حصهٔ دوم

حکایت اول

روزی پادشاهی مع شاهزاده بشکار رفت چون هوا گرم شد پادشاه و شاهزاده لبادهٔ خود را بر دوش مسخره نهادند پادشاه تبسم کرد و گفت ای مسخره بر تو بار یک خر ست گفت بلکه بار دو خر

حکایت دوم

شیری و مردی در یک خانه تصویر نقش خود را دیدند مرد شیر را گفت می بینی شجاعت انسان که شیر را تابع کرده است شیر گفت مصور این انسان ست اگر شیر مصور بودی این چنین نبودی

حکایت سوم

شخصی مرتبهٔ بزرگ یافت دوستی برای تهنیت نزد او رفت آن شخص پرسید کیستی و چرا آمدهٔ دوست او شرمنده گردید و گفت مرا نمی شناسی دوست قدیم توام برای تعزیت نزد تو آمده ام شنیده ام که کور شدهٔ

حکایت چهارم

طبیبی هرگاه بگورستان رفتی چادر بر سر و روی خود کشیدی مردمان پرسیدند

نشان محبتش همین است - خویش و بیگانه را خوب می شناسد دوست
و دشمن خوب می داند - یک وصفش قناعتست که برابر صد وصف ست - یک
استخوانش بس است - صدایش سکیم دیده می آید - بشنا آشنا شده - دست
بهنش کنید که میگزد - دمش مگیرید خوشش نمی آید - مگذارید که درون بیاید - روزی
بصحرا بردم و سر گرش سر دادم چه گویم؟ همان نقل گربه و موش بود -
شادی را دیدی؟ بوزنه فارسی کتابیست - ببین سر دیوار نشسته -
دست پیشش مکن که میزند - بد جانوریست مرا حرکاتش خیلی خوش می آید
چه قدر بآدم میماند! چه صورتها می سازد که خنده می آید -
ابر سیاهی از جانب شمال برخاسته - البته خواهد بارید - برق هم پیدا بر-
دویده بیائید - قدم بردارید - پیش از باریدن بخانه برسیم - اینک در رسید -
حالا زور آورد - بیائید بکانی پناه گیریم تا تر نشویم - آب زور می بارد - اکنون
استاد - حالا کم شد - هنوز ناودها جاری هستند - زمین همه گل شد - سوی
شرق نگاه کنید - قوس قزح برآمده - چه چه - خوش رنگها دارد - این روشنی
و صدای مهیب چه بود؟ این برق ست و رعد - صاعقه است که بر مردم می افتد
و هلاک میکند - پناه بخدا! الٰهی از آسیبش نگهدار - باران رحمت آسانی ست -
اکنون گیاه میروید - روی زمین همه سبز می شود - گلبن گل میکند - درخت
ثمر می بندد و غله پیدا میشود -

۱ اہل زبان کا محاورہ ہے یعنی تھم گیا ہے ۱۲

۲ یعنی پرنالے ۱۲

۳ محاورۂ اہل زبان میں اسی طرح ہے جیسے ہم کہتے ہیں کہ واہ واہ واکہ جس سے تعریف اور تحسین متعجبانہ پائی جاتی ہے ۱۲

کجا میروید؟ وقت رفتن نیست - همین جا خواب کنید - شب بسیار
گذشته - برای جناب آغا فرش خواب[۱] بیندازید - توشک را[۲] تکان - لحاف را پائین[۳]
بگذار - شما کجا خواب میکنید؟ همین جا - از شب چه خبر است؟ البته پاسے از شب
گذشته - یک نیم پاس باشد - امروز مرا زود تر خواب گرفت چراغ را کنار
بگذار شمعدان سر طاقچه - کلید زیر بالینم بمان - دروازه را پیش[۴] کن چون پارهٔ
از شب گذرد مرا بیدار کن که چیزے نوشتن دارم - چشم گربه را دیدید؟ ما این
را پشک میگوییم - از قسم براق[۵] است - دو تا بچه هم دارد - تماشا[۶] کنید
چه بازیها میکنند! دست بر پشتش کشید - خوش می شود - خرخر میکند -
همین نشان محبتش هست - بگزار که بدود - به دهن چه دارد - موشکے باشد
بگزار که سر فرش بیاید - فرش خراب میشود - بدرش کن - گربه مسکین جانور نیست -
بلے پیش شما مسکین ست از موش و گنجشک بپرسید -
بچه را دیدم گربه را آزار داد - دستش محکم گرفت گربه پنجه زد که خون از دیدهٔ طفل
بچکید - ناخن گربه قهر خداست - کم از خنجر خونریز نیست - کارے که از گربه می آید
از شیر نمے آید -
سگ را نگاه کنید چه محبت میکنند ببینید چه طور دُمش می جنباند -

---

۱ یعنے بچھونا بچھا دو ۱۲
۲ توشک جھاڑو ۱۲
۳ پائینتی رکھو ۱۲
۴ اہل زبان کا محاورہ ہے یعنی دروازہ بھیڑ دے ۱۲
۵ اس قسم کی بلی کو کہتے ہین جسکی پشم بڑی بڑی ہوتی ہے ۱۲
۶ اہل زبان کا محاورہ ہے یعنے دیکھو ۱۲

زعفران است - یک توله بچند آنه میدهی ؟ هشت آنه - بسیار گران ! خیر - یک
سخن دارم آغا - از پنج آنه کمتر نمیدهم - این قدر گران جانی مکن بابا - که میگیرد ؟ خیر مردم
آزرده می شوند - کهنه شده - حرف مرا گوش کن - در گران فروشی نفع نیست - اگر ارزان
می فروشی و بسیار میفروشی بسیار نفع می بری - خیر - گفته شما بجان منظور است -
بگیرید - پنج توله میخواهم - وزن کن - ترازوی[1] مثقالی ندارم - این نافه است ؟ یک نافه
بچه قیمت میدهی ؟ هفت روپیه - پناه بخدا - یک حرف دارم آغا - از پنج روپیه
کم نیست - اکنون من هم بگویم - بفرمائید - اگر چار روپیه میگیری بگیر - ورنه اختیار داری
بامان خدا[2] - خیر بگیرید - هرچه پسند شما باشد بردارید - خود دو دانه چیده بده
همه اش یکسان است سرموی فرق نیست - فیروزه داری ؟ بلے حالا از
نیشاپور رسیده - انگشترش از نقره است یا سرب ؟ از نقره -

رات کا وقت

آفتاب بمغرب رفت - اکنون شام شد - شفق هم برطرف شد - چراغ روشن
کن - شمع روشن کن - چراغ روشنی کمتر دارد - روغن در چراغ بریز که خاموش
نشود - گل بگیر - سر فتیله[3] را پیش کن - ببین ستاره ها چه طور گرد ماه صف زده اند
ماه هاله برآورده است - البته دلیل باران ست - اکنون شب ماه است -
مهتاب عجب لطفی دارد - ! ماه چهاردهم بدرست - خیر - پنج روزه رفتنی
است باز جهان شب تار و جهان تاریک - اجازت ست ؟ حالا
رخصت مے شوم -

---

۱ چھوٹی ترازو یعنے کانٹا ۱۲
۲ یہ فقرہ رخصت کے وقت کہا کرتے ہیں اور ایسے موقع پر اس سے یہ مراد ہوتی ہے کہ جاؤ خدا حافظ ۱۲
۳ یعنے بتی اکساؤ ۱۲

زعفران

بند در زیرجامه[1] نیست - آستین این پاره شده - خیاط را بده که رفو کند - بند های قبا
شکسته اند - درخانه بده که درست کند - لباس در بار بده که وقت تنگ شده - آئینه
پیش بگذار که عمامه بر سر بپیچم - برغفشان خیلی گرد نشسته - می تکانم - چادر پاک میشود -
این بتکاندن پاک نمیشود - برش بگیر - دستمال[2] کرباسی بده - ابریشمی را نگهدار -

کھانے پینے کی باتین

بسم الله - جناب آغا! چه بر وقت رسیدید! چاشت[3] حاضر است - بیائید
نوش جان فرمائید - بنده طعام خورده آمده ام - اشتها ندارم - خیر چیزی اینجا هم
نوش جان فرمائید - آخر آن اینجا بان آنجا جنگ نمی کند - بسر شما قسم است
که سیر هستم - شام[4] دیرتر خورده بودم - میل ندارم - خیر قدری بخورید - یک دو لقمه
بیش نخورید بیائید بیائید نان خشک میشود - صبح مردانست از غذا انکار خوب نیست -
نان گرم و آب خنک نعمت الهی است - نظر قلی برو یک پیسه را ماست بستان -
قیماق[5] هم برای چای بگیر - آب خوردن بده - هشدار که نریزد - گرمست برو
آب تازه از چاه بیار - تابستان هند همین یک قباحت دارد - رکابی پلاو را
پیشتر بگذار - نگاه کن کاسه شوربا کج نشود - روغن بسته[6] شده -

[1] زیرجامه اہل زبان پائجامه کو کہتے ہین اور یہ لفظ بے اضافت بولنا چاہیے اس فقرے کے معنی یہ ہین کہ پائجامہ مین ازار بند ڈال ۱۲

[2] جسے رومال کہتے ہین اہل فارس اُسے دستمال کہتے ہین ۱۲

[3] ۹ - یا ۱۰ - بجے کے وقت کو چاشت کہتے ہین اور اہل زبان اپنے محاورہ مین طعام چاشت کو [illegible]

[4] طعام شام کو فقط شام کہتے ہین ۱۲

[5] قیماق ترکی مین ملائی کو کہتے ہین ۱۲

[6] یعنے سردی سے جم گیا ہے ۱۲

بنشینید ساعتی حرف زنیم و دلی خوش کنیم۔ خدمت شما کارے ہم دارم۔
امری صلاح طلب است۔ خیر حالا کہ وقت مدرسہ قریب ست۔ بازکے
تشریف می آرید؟ انشاء اللہ فردا روز یکشنبہ۔

ناواقف مسافر سے ملاقات

خوش آمدید۔ صفا آوردید۔ بنشینید۔ مزاج مقدس؟ دعا۔ مزاج جناب؟
ازکجا میرسید؟ از شیراز۔ چند روز ست از شیراز بر آمدید؟ سہ ماہ۔
بکدام راہ؟ راہ کابل۔ چرا براہ دریا نہ آمدید؟ راہ دریا خطر دارد۔ بہمہ از
دوری وحشت نداشتم۔ آغا بلکہ شما راہ خشکی از دریا خطرناک ترست۔
کسانیکہ میروند سکینت میروند۔ کابل ازینجا یک ماہ راہ باشد؟ نیز کمترست از
پشاور تا لاہور دہ روزہ راہ ست اگر منزل بمنزل گیرید۔ واگر سرڈاک روید فقط
سہ روز۔ باز از پشاور تا کابل دوازدہ روز۔ اینجا کجا منزل گرفتید۔ نزدیک
بسرای مکانے گرفتہ ام۔ تنہا ہستید؟ عیال ہمراہ دارید؟ چرا
بغریب خانہ تشریف نیاوردید۔ این کیست کہ ہمراہ شماست؟ رفیق راہ ست
چکارہ ست؟ صفاہانیست قنادی[۱] میکند۔ بلی از نشست و برخاستش دریافتہ
بودم کہ اصلش از خاک صفاہان ست۔ ہندوستان عجب خاک دامنگیری دارد
جائیکہ آدم نشیند دگر دل نمیخیزد۔ سبحان اللہ! ہندوستان جنت نشان
اگرچہ تابستانش جہنم ست۔ مگر زمستانش بر جگر کشمیر داغ می نہد۔ امنی کہ درینجا ست
بہفت کشور ندیدم۔

نوکرون سے ضروری باتین

خانہ آغا جعفر میدانے؟ این رقعہ بدہ و صبر کن تا جوابے بدہند۔

۱ حلوائی کو کہتے ہیں جو مٹھائیاں بناتا ہو۔

آخر چرا؟ فقط بے عقلی - نفعے کہ در علاج ڈاکٹر دیدم بہیچ علاج ندیدم - دوا اندک و نفع بسیار - خیر خدایش شفا دہد -

(۵) احمد بر دست و پایت چند تا انگشت ست؟ میتوانی بشماری؟ بلے میتوانم - تا بست بشمار - چشم - شصت دقیقہ یک ساعت ست - بست و چہار ساعت یک شبانہ روز - یک ہفتہ ہفت روز - چار ہفتہ یک ماہ - دوازدہ ماہ شما یک سال -

دوست کی ملاقات

السلام علیک - و علیکم السلام - مزاج عالی؟ الحمد للہ بدعاے جان شما - خوش آمدید[1] - مردم بخیر اند؟ کوچک و بزرگ بسلامت - بلی ہمہ دعاے کنند - بعد مدت تشریف آوردید؟ اینقدر بے التفاتی؟ معاف دارید - چکنم؟ کارہاے دنیا نمیگزارند - ہم دولت خانہ را بلدّ نبودم[2] - مزاج چہ طور ست؟ امروز در دسر دارم آغا - کرم در دمیکند نصیب اعدا - از کے؟ صبح کہ از رخت خواب برخاستم دیدم - سرم در دمیکند - از تکان است ساعتی خواب کنید - رفع میشود - امروز آغا احمد آمد - حیف کہ خانہ نبودم - کدام خبری تازہ دارید؟ میگویند امروز دو کشتی غرق شد - کجا شنیدید؟ از بازار فہمیدم[3] - وای بر حال صاحب مال - بیچارہ چہ قدر نقصان برداشتہ باشد؟ البتہ دہ دوازدہ ہزار روپیہ باشد - اجازت است؟ حالا رخصت میشوم - چرا چرا این قدر زودی -

[1] جب کوئی شخص گھر میں آتا ہے تو صاحب خانہ پہلے ہی اُس سے کہتا ہے کہ خوش آمدید و صفا آوردید وہ جواب میں کہتا ہے خوش یافتم ۱۲

[2] اہل زبان کا محاورہ ہے یعنے میں تمھارا گھر نجانتا تھا ۱۲

[3] اہل زبان کے محاورے میں ایسے موقع پر فہمیدن بمعنی شنیدن آتا ہے ۱۲

احمد ساعتی هم بخانه نے ماند - کجا میروم - خبر ندارم -

(۱۱) بخوان این چه لفظ ست ؟ هجا کرده بگو - این فقره چه معنی دارد ؟ بنده طفل ام چگونه توانم گفت - هنوز حرف شناس هستم - قدرے خوانده ام - رفیقت نیم صفحه میخواند - مگر شرمی نداری ؟ سر جناب سلامت باشد - یک ماه پس عرض میکنم - احمد! تو میتوانی که این را بخوانی ؟ بلے چرا نمیتوانم این لفظ ظلم ست - آفرین آفرین - کرسی بگیر و بنشین -

(۱۲) احمد سعادت مند پسر یست - سبق هر روزه اش یاد میکند - اکنون سوادش روشن شده - خیلے محنت کش ست - باندک مدت استعداد بهم رسانیده - بفارسی حرف زدن میتوانی ؟ قبله خیر[۱] - چرا بفارسی حرف نمیزنی ؟ بربطے بزبان فارسی ندارم - زبان فارسی خیلی دشوار است - لاکن عجب زبان شیرین ست - شرم مکن - هر چه توانی بفارسی حرف بزن - همین طور مشق می شود - بیا بفارسی حرف زنیم - و یکدست ترک هندی گوئیم -

بچون کی فریادین - اور شکایتون کی باتین

(۱) جناب آغا کاردم گم شد - کجا گذاشته بودی - در جزودانم بود - احمد تو دیدی ؟ من چه خبر دارم ؟ دیگر که برد ازینجا ؟ آخر دزد که نے افتد اینجا - جناب آغا! هاشم کتابم گرفته نمیدهد - پیش من بیار - هاشم چرا به محمود منازعت کردی ؟ چرا بر دم جنگ میکنی ؟ آخر او چه گفته بود بتو ؟ بسیار بیباک شده - دیگر بار شکایت بگوشم رسد - والا سخت گوشمالت میدهم -

(۲) احمد! چه میکنی ؟ خاموش نمی مانی - مگر نے ترسی ؟ می بینم یک ساعت به آرام نے نشینی - دیگر باره آنجا نروی - چرا خنده میکنی -

۱؎ یعنی اے قبلہ مین فارسی مین بات نہین کر سکتا ۱۲

بمطلب نرسیدن و الفاظ از بر کردن حاصل چیست؟ بخوان هنوز روان نشده۔

(۸) چه نام داری آغازاده[1]؟ نام پدر شما چه باشد؟ چه کار میکنید؟ سوداگری۔ عمر شما چه قدر باشد؟ چارده ساله۔ بکدام محله می نشینید؟ کلاه بر سر درست بگذار۔ چرا کج گذاشتی؟ بنشین و درست یاد کن۔ پیش رویم بنشین۔ پشت سرم[2] چرا نشستی؟ بیا به پهلوی احمد بنشین۔ هاشم را آواز ده۔ درین ماه دو سه روز غیر حاضر بود۔ آغا حسین هم هفت روز نبود۔ تا توانید شما غیر حاضر نباشید۔

(۹) وقت برخاست قریب است۔ در ساعت چهارده لمحه باقیست۔ اجازت هست؟ میروم آب خورده می آیم۔ بر وشق خود بیار که ببینم۔ این از کیست[3]؟ این نسبت باو بهتر است۔ این سطر بهتر نوشته۔ کرسی این اندک درست تر نشسته۔ این حرف شما بیقاعده است۔ سر مشق را دیده بنویس۔ مرکب[4] خیلی غلیظ ست۔

(۱۰) کاغذ آهار ندارد۔ مرکب[5] را میکشد۔ ببینید مرکب ما چه قدر روشن است دوات شما آبگی ست۔ همین صفحه را که خوانده نقل بردار۔ این طفل را چرا شلاق میکنند۔ البته خطائی سر زده باشد۔ درس خودش روان نکرده باشد۔ از همین است که زیر چوبش میکشند۔ احمد! کجا؟ بگذار که هنوز فرصت بازی ندارم۔

---

[1] یعنے صاحبزادے تمہارا کیا نام ہے ۱۲
[2] اہل زبان اپنے محاورے مین پیش اور پس کی جگہ بولتے ہین ۱۲
[3] یعنے یہ کسکی مشق ہے ۱۲
[4] اہل زبان اپنے محاورے مین سیاہی کو کہتے ہین اور گاڑھی سیاہی کو غلیظ کہتے ہین ۱۲
[5] جب کاغذ مین سیاہی پھوٹتی ہے تو کہتے ہین کہ کاغذ مرکب را می کشد ۱۲
[6] پھیکی سیاہی یعنی جسمین پانی بہت ہو ۱۲

هرچه او میکند میکنیم - آب مے بارد - بیائید درون بنشینیم - پیش بنده چرا نمی نشینید - اینجا چرا نمی نشینید؟ پهلویم بنشینید -

(۱۰) آغا هرچه کردید شما کردید - من هم همین فکر هستم - این بسیار خوب است - اگر نه چنین ست شما بفرمائید - خیر ست؟ امروز متفکر بنظر مے آئی - دلم هم غمگین ست - فکر چیست؟ فضل خداست - شما هیچ فکر نکنید - خاطر جمع باشید به آرام بنشینید -

دیکھو مختلف وقتون کے لیے کیا کیا لفظ ہین اور کیونکر بولے جاتے ہین

(۱) من اول بشما گفته بودم - پیش هم گفته بودم - او بیشتر بمن گفته بود - خیر آخر خود می بیند - امسال خیلے گرانی ست - سال گذشته اینحال نبود - سال آینده ارزانی میشود - دیروز او را دیدم - پریروز[1] خودش اینجا بود - پری پریروز[2] خبر ندارم - امروز هلال خواهد برآمد -

(۲) اکنون شب ماست - فردا دعوت شماست - فردا که فرصت ندارم - فرصتم نیست پس فردا یا پس پس فردا - دی شب نیامدید - پری شب هم غائب بودید - امشب همین جا باشید - خیر - فردا شب مے آیم - پاسے از شب گذشته بود - پاره از شب باقی بود - نیم شب بر آسمان روشنی چه بود؟ سبلے شهابه باشد

(۳) دو روز تعطیل ست - بیائید سیر باغ کنیم - اینقدر فرصتم کو؟ صباح زود بروید - پایان[3] روز پس بیائید - شام خانه سیر رسیم - احمد اینجا کی مے آید؟

---

[1] یعنے پرسون ۱۲

[2] یعنے اترسون ۱۲

[3] جسے ہم تیسرا پہر کہتے ہین ۱۲

(۶) احمد روزنامچہ[۱] اشں آوردہ بود۔ حساب خود فیصل کردم۔ دہ روپیہ
بذمہ شما ہم نوشتہ۔ ہنوز بست روپیہ بر دارم۔ بدہندہ[۲] آدم نیست۔
خیر من ہم بدبگیر[۳] ہستم۔ صبح[۴] زود میروم۔ سر راہش میگیرم۔ بندہ باین کارہا
غرض ندارم۔

(۷) ملا فرقان[۵] خود را خراب کرد۔ بعیش و عشرت افتاد۔ تمام مالش
بر باد داد۔ اکنون غیر از حسرت چارہ چیست۔ روزے زنجیر خانہ[۶] میرود۔
پیشخدمت شما کجاست؟ ببازار رفتہ۔ ہمپای آغا رفتہ۔ پی کارے رفتہ
درون است۔ خانہ را صفا میدہد۔ مگر این برادری دارد۔

(۸) خود شما چنین کارہا چرا میکنید؟ پیشخدمتہا سلیقہ ندارند۔ برادر شما
چہ میکند؟ غذا میخورد می آید۔ چہ میخوانید؟ ہمان کتاب دیروز داست۔ برادر
شما چہ میخواند؟ ہمین سے خواند۔ ہرچہ او میخواند من میخوانم۔ میروید اکنون
شما را کی[۷] مے بینیم؟ فردا۔

(۹) شما چرا میروید؟ چہ طور نروم؟ اگر نروم او می آید۔ اگر صورت این ست
من ہم بروم۔ اگر این کار کردی گوی از میدان ربودی۔

---

۱ حساب کتاب کے کاغذون کو اہل ایران روزنامچہ کہتے ہین ۱۲
۲ جسے اردو مین نادہند یا لیلوٹ کہتے ہین ۱۲
۳ بُری طرح لینے والا جسے ہندی مین کھل اوپاڑ کہتے ہین ۱۲
۴ محاورہ ہے جسے ہندی مین کہتے ہین بہت سویرے ۱۲
۵ ملا فرقان ایک فرضی نام ہے ۱۲
۶ جیلخانہ ۱۲
۷ محاورہ ہے جیسے ہمسے تمسے کب ملاقات ہوگی ۱۲

پیراهن شما نجس شده - حالا به آب[۱] بیکشم -

(۲) هر صبح به ارگ طنبور میزنند - گاو را دیدید؟ شاخ ندارد - این سنگ چه قدر سنگین باشد؟ زنجیر ساعت به بینم؟ چند حلقه دارد؟ قیمت این فیروزه چه باشد؟ فقیرے بر در استاده است - بگو ما هم مهمان هستیم - خانه خانهٔ ما نیست - بگو بدروازه بنشیند -

(۳) کار خود را بانجام رساندے - زود بیار زود بیار - چابک بیا - اگر دیر میکنی کار از دست میرود - اگر زود تر نمیکنی کار از تو میگیرم - آوازم که شنیدند همه ترسیدند - بارے سخنم گوش کردند - همه شان[۲] باهم گرانزدگی دارند - خدا از دشمنم نگه داشت -

(۴) چرا گریزم - ؟ باکے نیست - من بلند بالا هستم - شما پست قامت هستید - و میانه قد است - ریشش چه قدر دراز است! عجب ریش درازی دارد! کفش خودم گم کردم - نارنج از کجا آوردید؟ بابدهید همین یکدانه است دیگر ندارم - بخدا که ندارم -

(۵) بنده امروز به لشکر رفته بودم - راه[۳] غلط کردم - بسیار سرگردان شدم شما بخانه رفته بودید؟ این شهر از علاقهٔ پنجاب است کیست که بزمین افتاده؟ بیچاره حمّال است - بسیار[۴] خسته شده - بارش خیلے گران بود - از پشت انداخته بسایهٔ درخت آرام میگیرد -

---

۱ یعنی غوطه دونگا جسے ہندی مین کہتے ہین کھنگال ڈالونگا ۱۲

۲ ہمہ شان کو بے اضافت پڑھنا چاہیے یعنے وہ سب ۱۲

۳ محاورہ ہے یعنی مین رستہ بھول کر اور طرف چلا گیا ۱۲

۴ اہل زبان اپنی گفتگو مین تھکے ہوے کو خستہ بولتے ہین ۱۲

(۵) من نداشتم - بنده نداشتم - تو نداشتی - ما نداشتیم - شما نداشتید - آنها نداشتند - او نداشت -

(۶) پیش من نبود - پیشت نبود - پیشش نبود - پیش ما نبود - پیش شما نبود - پیش شان نبود -

دیکھو ہر قسم کی چیز کے لیے اور آدمی کے لیے اور وقت کے لیے کن کن لفظون سے پوچھتے ہین -

(۱) این کیست ؟ کدام کس است ؟ چه کاره[۱] است ؟ به بغلت چیست ؟ این از کیست[۲] ؟ بدست چه داری ؟ چه قدر است ؟ دوا تم پیش که بود ؟ این چه قدر باشد ؟ که داده است بشما ؟ این چیست -

(۲) کدام کس بشما داده است ؟ سیب از کجا یافتی ؟ بهی از کیست ؟ کتابهم پیش کیست ؟ تصویرها از کجا بهم رسیدند ؟ شما کدامش میخواهید ؟ کدام یکے به احمد بدهم ؟ احمد چرا اینجا نے آید ؟ -

(۳) اکنون چه گونه است ؟ کے می آید ؟ خانهٔ محمود کجاست ؟ بکدام محله[۳] می نشیند ؟ ساعت چند زده ؟ چند ساعت روز بر آمده ؟ شب چه قدر گذشته - کتاب بچند گرفتی - بنظر شما مال چند است ؟ امروز چندم ماه است -

متفرق جملے مشق کے لیے

(۱) بیائید بشنوید سخنی دارم بشما - در قفس چیست ؟ عجب مرغ خوش الحانیست پوستینی میخواهم - از کجا بدست آید ؟ تلاش می کنم - پیدا مے شود - تمام روز گشتم دو تا یافتم - لباس شما چرک شده - امروز تبدیل میکنم -

---

[۱] یعنے کون ہے اور کس رنگ ڈھنگ کا آدمی ہے ۱۲

[۲] یہ چیز کس کی ہے ۱۲

[۳] یعنے کون سے محلے مین بیٹھا اٹھتا ہے ۱۲

ضمیرین اور انکی مختلف ترکیبین مشق کیلیے

(۱) پیش او[1] هست؟ او دارد؟ او سگے دارد - پیش شان هست - آنها دارند - آنها گربه دارند - پیش هست؟ اسپ داری؟ پیش اسپ هست - پیش شما هست؟ پیش شما خروسے هست؟ شما سگ دارید؟ پیش من است - کارد پیش من هست - بنده کارد دارم[2] - پیش ما هست - پیش ما شتر است - ما داریم - ما شتر داریم -

(۲) خروس من پیش تست؟ پیش من نیست - پیش بنده نیست - یابوی من پیش شما است؟ پیش ما نیست - ما نداریم - خر من پیش اوست - خر من پیش او نیست - او ندارد - قیچی شما پیش من است - پیش او نیست - او ندارد - کاغذ شما پیش آنها است - خیر پیش آنها نیست - آنها ندارند -

(۳) کلاه پیش شان هست - خیر پیش شان نیست - پیش آنها نیست - کتابت پیش ما است - خیر پیش شما نباشد - پیش آنها باشد - قلم با پیش شان است - پیش آنها نیست - پیش خود ت باشد - چاقوی شان پیش تو نیست؟ پیش ما کی [illegible] پنسل آنها پیش ما ست - پیش شما کجا باشد - پیش شان خود باشد -

(۴) [illegible] داشتم - بنده داشتم - پیش تو بود - تو داشتی - [illegible] و داشت؟ پیش ما بود - ما داشتیم؟ پیش شما بود - شما داشتید - پیش شان بود - آنها داشتند؟ -

[1] ایسے مقام پر اہل زبان یہ بھی کہتے ہین کہ او دارد یعنے اُسکے پاس ہی ۱۲
[2] اہل زبان اپنے محاورہ مین اسی طرح کہتے ہین یعنی میرے پاس چاقو ہی ۱۲
[3] نمبر (۴) مین جو ایک ایک سطر مین کئی کئی فقرہ ہین معنون مین جو فصاحت سے مسلسل ہو جائین وہ بول دیتے ہین ۱۲

(۳) پیش شو پیش - صبر کن آرام بگیر - درون بیا[۱] - از خانہ برآ قدری آب بگیر - بازگو - ہوشدار ساعتی پس برو - این را بنویس - درست بنشین - سرمشق پیش بگذار - زود بنویس -

چھوٹے چھوٹے جملے مشق کے لیے

(۱) اجازت ست ؟ بیرون روم ؟ آب بخورم ؟ میروم و مے آیم - او سیب میخورد - خط می نویسد - احمد کجا میروی ؟ باش باش کہ میرسم ساعتے آرام بگیر - احمد میرود - تو ہم برو -

(۲) قلمت چہ شد ؟ در قلمدان باشد - او حفظ میخواند - تو دیدہ میخوانی - این ہمان ست او مال شماست - این مال ماست - ہمہ آنجا ہستند - شب اینجا بودند - ہمان وقت رفتند کسی نماند -

(۳) ہیچکس نرفتہ - او کیست ؟ چہ کارہ است ؟ ہمین ست ؟ خیر[۲] - دیگریست - نہ این ست نہ آنست - فردا میروم - چہ حکم ست ؟ این را بگیرم - عیب کہ ندارد - ؟ بگیر عیبے نیست - ہمہ اش ثمرات است -

(۴) خیلے بلند ست - احمد کجا ماندہ - ؟ پس پس مے آید - بکسی حرف میزند - گاہ گاہ میروم - چنین ست یا چنان ؟ بہ بادہید - دیگر ندارم - بخدا کہ ندارم خیر[۳] من ہم نمیخواہم - بکار ندارم - این چہ میخواند ؟

(۵) اینجا کہ می ماند ؟ او احمق است - عجب احمقے ست ! سخت بیعقل ست ! عجب سیبے کمالیست ! بالا بود - بزمین افتاد - سرش بسنگ خورد استخوانش ریزریز شد - این سیاہ ست یا کبود - این گلنار ست یا نارنجی ؟

---

۱ خوشخط قطعہ جیسے دیکھ دیکھکر مشق کرین اور سرمشق کو بی اضافت پڑھنا چاہیے ۱۲

۲ اہل زبان نہین کے معنوں مین بولتے ہین یعنے نہین چاہیے ۱۲

۳ اہل زبان ایسے موقع پر بولتے ہین جیسے ہم کہتے ہین کہ مجھے نہین چاہیے ۱۲

تو خط نے نویسی	(۵) او طلبیده است
شما آب نخورید	آنها چه شنیده اند؟
من درس میگیرم	تو چیزے شنیدی؟
ما قلم نمیدهیم	شما چه شنیدید؟
شما بازار نمیروید؟	من طلبیدم
من بالا میروم	ما نه طلبیدیم
ما پائین نمیرویم	(۶) او راه رفتن نمیتواند
(۴) او گفته بود	آنها کی رفتن می توانند
آنها گفته بودند	تو حالا نوشتن می توانی؟
تو دیده بودے	شما خواندن می توانید؟
شما خوانده بودید	من هنوز گفتن نمی توانم
من نگرفته بودم	ما نشستن نمی توانیم
ما نشسته بودیم	

مشق کے لیے امر کے مختلف جملے۔

(۱) آب بیار۔ زود بیار۔ خرم شو۔ پیش بیار۔ پس تر بنشین۔ کتاب وا کن۔ ورق بگردان۔ این را بخوان۔ هجا کن۔ باز بخوان۔ از سر بخوان۔ بلند بخوان۔ حفظ کن۔ گوش کن۔ از یادت نرود۔ بس کن بس کن۔

(۲) محکم بگیر۔ زود بنویس۔ زود[1] باش زود باش۔ زود برو۔ زود تر بیار۔ بگزار که برود۔ مگزار که نبرد۔ دست چپ برگرد۔ پس پس بیا۔ پیش پیش برو۔ دست راست ببین۔ ببین و بنویس۔ پای چپ بردار۔ آهسته برو۔

[1] یہ ایسے موقع پر بوتے ہیں کہ جہاں اُردو میں کہتے ہیں جلدی کرو جلدی کرو ۱۲

ضمیروں کی [illegible] کی حالت پر اور انکے واحد اور جمع پر خیال کرو

او هست ـ آنها هستند ـ تو هستی ـ شما هستید ـ من هستم ـ ما هستیم

ضمیروں کی اضافت کی حالت دیکھو

خر او بود ـ خر آنها بود ـ کتاب تو کجاست ـ خط شما خوب است ـ خط من خوب نیست

سگ ما است ـ

انکی فاعلی حالت پر غور کرو

او میگوید ـ آنها میروند ـ تو چه را رفتی ـ شما دیدید ـ من دادم ـ ما گرفتیم

مفعول کی حالت دیکھو

او را ـ آنها را ـ ترا ـ شما را ـ مرا دید ـ ما را داد ـ

یہ فعل لازم ہیں فاعل اور فعلوں کے واحد اور جمع پر خیال کرو

احمد آمد ـ همه بودند ـ احمد تو میروی ـ شما کے میروید ـ من می آیم ـ ما می آییم

یہ فعل متعدی ہیں فاعل کے ساتھ انکے مفعول پر بھی خیال کرو

احمد خط نوشت ـ همه سلامش کردند ـ تو درس گرفتی ـ شما کتابم دیدید

سگے دیدم ـ بطے دیدیم ـ

[illegible] جملوں کی [illegible] مشق کے لیے انکے زمانوں پر خیال کرو

[illegible]	تو بمدرسه میروی؟
آنها زور میکنند	شما کار میکنید؟
تو چه میکنی؟	من کار میکنم
(۲) او بخانه میرود	ما مشق میکنیم
آنها میروند	(۳) او نان نمیخورد
آنها غذا نمیخورند	ما نشسته بودیم

گلزار دبستان حصۂ اول

بسم اللہ الرحمن الرحیم

ان فقرون مین اضافت کی ترکیبون کو دیکھو اور خیال کرو

آبِ زر - کفِ دست - دلِ آہن - سرِ درخت - رگِ پا - سمِ خر - دمِ آب

صفت موصوف کی ترکیبون کو دیکھو اور خیال کرو

شیرِ نر - اسپِ چابک - خطِ خوب - نانِ گرم - آبِ خنک - رنگِ شوخ
رختِ کہنہ - کلاہِ نو -

اور دیکھو صفتین مرکب ہین

گلِ خوش رنگ - آوازِ دلکش - کتابِ خوشخط - پیرِ خم کمر - زنِ خوب رو -
طفلِ نوخیز -

دیکھو - خبری ترکیبین ہین انکے واحد اور جمع پر خیال کرو

احمد ذہین است - ہمہ خوب اند - محمود غنی است - کارد کند است
دلہا خوش اند - چاقو تیز ہست -

گلزار دبستان ترتیب جدید

جسمین حسب تجویز کمیٹی مجوز کتب درسیہ مدارس تحصیلی و دیہاتی فارسی کی

پہلی کتاب جو سررشتہ تعلیم پنجاب مین تالیف ہوئی وہ اور گلزار دبستان

مطبوعہ سابق دونون شامل کی گئی ہین

حسب الحکم

جناب فیضمآب صاحب ڈائرکٹر آف پبلک انسٹرکشن ممالک مغربی و شمالی و اودھ

واسطے استعمال مدارس اودھ کے حسب منشا دفعہ ۱۰ ایکٹ ۲۵ سنہ ۱۸۶۷ء رجسٹری ہوئی

بار بستم

مطبع منشی نولکشور مقام لکھنؤ مین چھپی

ماہ دسمبر سنہ ۱۸۸۸ ع

تتمهٔ چهار گلزار

اسم جنس آنست که بر قلیل و کثیر اطلاق گردد و باراده خود رفتن نتواند تا که کسی نبرد چون قلم و دوات و کاغذ و غیره

لام مهمله و میم مهمله و نون معجمه و واو مهمله

یکسه حرف

پریشان نماید یک عالم کند.

نام جمع ضد

در این عبارت جمله باراده خود رفتن نتواند تا که کسی نبرد بیفایده بود و ازین جهت ساقط کرده شد

ظاهر است که معنا صفت آن حروف غیر منقوطه است که مقابل آنها حرفی بصورت آنها باشد مثل حا مهمله و جیم معجمه و امثال آنها و لام و میم را که در صورت خود ها منفرد بوده اند مهمله گفته اند و نون را هم معجمه نگویند لهذا اسقاط آن الفاظ واجب افتاد

لفظ [illegible] ذوی العقول است پس اینجا لفظ کدام که مشترک است میان ذوی العقول و غیر ذوی العقول می باید لهذا اینجا یکسه عوض لفظ [illegible] نوشته شد.

چون در این عبارت تعقید قبیح است لهذا باین طریق تبدیل کرده شد و خاطر یک عالم را پریشان کند.

محض غلط

و آنچه [illegible] در بیان [illegible] او لغز براه خطا رفته و سستی و کیفیت آن در آن مقام [illegible] مرقوم است باید دید فقط

و همچنین بعض الفاظ را که بیجا و بی محل بودند همانجا تبدیل نموده شد فقط

وجه مهر و دستخط

برای سند انجمن که کتاب [illegible] مطبع نظامی واقع کانپور است لهذا مهر و دستخط مهتمم ثبت گردید

محمد روشن خان حنفی [illegible]
عبد الرحمن بن حا[illegible]

العبد

عبد الرحمن بن حاجی محمد روشن خان مرحوم حنفی [illegible]

وموزونیت شعر در آید و هیچ معنی پیدا ننماید سعدی فرماید
خدای را است مسلم بزرگی والطاف + که جرم بیند و نان بقرار
میدارد + جامی گوید نه بینم پخته زین بزم خامی که بادم
بر کفش زان باده جامی + شاعری گوید که کردی تو ز دل
مرا فراموش + یای لفظ خدای و خامی و کردی تو جوهر کلمه
نیست زاید است

هجدهم یای ندا که بعد اسم منادی مرتب شود و معنی یا پیدا
یوسفی گوید + آلهی چون سپهرم چهره بگشای + دلم طوطی
کن و آیینه بنمای + یا می گوید + آلهی غنچه امید بگشای
گلی از روضه جاوید بنمای + یعنی یا الله

چهارم تای علت آن یعنی سبب علت پیدا کند سعدی
فرماید + تا مرد سخن نگفته باشد + عیب و هنرش نهفته باشد +
سبب پوشیدگی عیب سخن نگفتن است جامی گوید لیکن
کر با خود حیله سازد + که تا گیرد ز یعقوبش سخن دامن سعدی
فرماید + بیا تا درین شیوه چالش کنیم + سر خصم را سنگ بالش
کنیم + سبب آمدن چالش کردن سر خصم را سنگ بالش کردن است علت

بدانکه در اصطلاح پارسیان اماله بکسر همزه تبدیل حرف
و ترخیم انداختن حرفی از کلمه خواه از اول باشد یا آخر و آن بجا ضرورت
شعر یا قافیه سعدی فرماید + بقدرت نگهدار بالا و شیب خداوند
دیوان روز حسیب + زهی ملک و دوران که سر در نشیب
پدر رفت و پای پسر در رکیب + نون نشیب را ترخیم کرده نشیب گفته

در لفظ پخته و خامی هر دو یای نسبت نیست بلکه یای نکره است
و در لفظ کردی یای معروف خطاب و این هم ثابت است
که یای اندر مجهول می آید نه معروف لفظ تو برای تاکید است
چنانچه میگویند که من نمیکنم پس حیرانم که هرگاه از لفظ
کردی تو یار ا دور کنند کردی تو خواهد ماند و معنی آن چه خواهد بود
و محاوره کدام زبان خواهد بود در مقام عبرت است
در لفظ آلهی یای متکلم است نه یای ندا

درین اشعار تا مرد سخن نگفته باشد + تا معنی تا زمانیکه
هست نه تای علت و در شعر لیکن کرد + در مصراع
ثانی کاف علت است نه تا و در شعر بیا تا + تا سے
تفسیر است نه تای علت لهذا این اشعار را نیز ساقط
کرده شد

باید دانست که اماله تبدیل کردن الف است بیا فقط
و در حرف علت که واو و یا باشد در قاعده اماله دخلی
ندارند و ترخیم انداختن حرف اخیر را باشد و اسقاط حرف
اول و اوسط را ترخیم نمی گویند لهذا این عبارت را خواه
از اول باشد و نون نشیب را ترخیم کرده ساقط نموده شد

جامی گوید + بتعویذ اندرش پیراهنی بود +
که جدش را ز آتش ایمنی بود +

ششم بای قسمیه جامی گوید + بنام آنکه نامش حرز جانهاست + وثنایش جوهر تیغ زبانهاست +

هفتم بای تشبیه رباعی آتش بسنان دیو بند ماند + پیچیدن افعی بکمند ماند + اندیشه برفتن سمند ماند + خورشید بهمت بلندت ماند + درین بای آتش را بسنان دیو بند و پیچیدن افعی را بکمند و اندیشه را برفتار سمند و خورشید را بهمت بلند تشبیه داده دیگر رباعی
چون روز علم زد بحسامت ماند + چون شب شده ماه بجامت ماند + تقدیر بعزم تیز گامت ماند + روزی بعطا و [illegible] ماند
گاهی بضرورت صاد مهمله بسین مهمله و طای مهمله بتای فوقانی بدل کنند چنانچه سعدی فرماید + گنجشک باز دید از قفس قرارش نماند در آن یکنفس + دیگر + بگفتا بدو تیغ امروز سر که سلطان بشب نیت روزه کرد + تیغ در اصل طیغ بود
چو حرف قلم برآید درست از قلم مرا از همه حرف گیران چه غم + یعنی
اگر حرف من از قلم درست برآید مرا از همه حرف گیران چه غم
چهارم بای زائده و آن آنست که برای حسن کلام

برداشته بجای دیگر بنده جمله اهل رسائل قواعد
مثل عبدالواسع هانسوی و میرزا قتیل از بای ظرفیت
قرار داده لفظ در را زائد نوشته‌اند و همین شعر را در مثال
آورده لهذا این اشعار را هم ازین مقام ساقط کرده شد
مولف درین شعر بنام آنکه نامش + بای قسمیه مینویسد
و در اصل بای ابتدائیه است و باید فهمید که قسم را
درین مقام چه گنجایش خواهد بود
مولف درین رباعیات آتش بسنان + و چون
روز علم زد با را که بر لفظ سنان و حسام است
بای تشبیه قرار داده و حال آنکه لفظ ماند صیغه
مضارع از مصدر ماندن که معنی مشابه شدن است
واقع شده ازین سبب این رباعیات را ساقط
کرده شد

باید دانست که در لفظ مطبخ تبدیل طای مطبقه بتای
فوقانیه از بهر چیست در لفظ قفس که صاد را بسین
بدل کردند بضرورت قافیه و درین لفظ کدام
ضرورت داعی شده
درین شعر چو حرف قلم + میم لفظ حرف قلم مضاف الیه لفظ قلم
نه مضاف الیه لفظ حرف این شعر را نیز ساقط کرده شد
دانستنی ست که درین شعر نه میم [illegible] زین بزم [illegible]

تنبیه

باید دانست که درین رسالهٔ چهار گلزار هر جا که عبارت غیر صحیح و نامناسب بمقتضای بشریت از قلم مؤلف برآمده موجب غوایت مبتدیان و باعث مغلطهٔ ذهن خوانندگان بود لهذا اسقاط آن مناسب دست برین صلاح پنداشته حذف کرده شد و حتی الوسع باصلاح آن کوشیده شد و درین صفحات وجوهات اسقاط آن درج کردن بدین جهت واجب انگاشت تا کسی از راه بی خبری بسبب کم کردن عبارت کتاب حرف تشنیع بر زبان نیارد و به نسبت مصلح عذر خواه زبان طعن نکشاید و نیز صاحب طبع سلیم را بصیرتی افزاید و دانشی فزاید

عبارت کتاب	بیان وجه اخراج
مسروری آنست که به و حرف نوشته شود آن از دو ازده سمت	درین فقرات این قدر عبارت زائد و بیجاست این
با تا ثا حا خا را زا طا ظا فا ها یا این دوازده اسما بتلفظ آشکارا نمی شوند بلکه بهر یکی ازین اسما بجای الف یای مجهول ملفوظ میگردد مانند بے تے ثے وغیر آن اگر یای معروف ملفوظ میگردید هرگز اشتباه بخاطر نمیرسید پس هیچ نکه الف و یای این اسما هر دو بتلفظ پوشیده است ازین جهت مسروری نامیدند	دوازده اسما بتلفظ آشکارا نمی شوند گر یای معروف ملفوظ میگردید هرگز اشتباه بخاطر نمیرسید پس هیچ نکه الف و یای این اسما هر دو بتلفظ پوشیده است ازین جهت مسروری نامیدند فقط چون این عبارت را مفهومی مفهوم نمی شود و از اسقاط آن فوت مطلب هم متصور نیست ازین سبب ساقط کرده شد که خواننده در غلطه نیفتد
بای زائده قبل اسمیکه بعد آن لفظ دریا باشد نیز در آید و مفتوح ملفوظ گردد سعدی فرماید یکی را بزندان در شش دوستان کجا باشد ش عیش در بوستان دیگر بدریا در منافع بیشمارست اگر خواهی سلامت بر کنارست	درین اشعار یکی را بزندان و بدریا در منافع لفظ در زائدست نه بای موحده زیرا که بای ظرفیت موجودست پس لفظ در زائد خواهد بود و بی ضرورت چه ضرورست که بار زائد کننده لفظ در را از جای خود

الف و دال و کاف و ها و یا + حرف جمع و اضافت و مصدر + حرف تصغیر و ربط است گر الف
چون یار نگارا دال چون کنند و زند کاف چون عیارک دلدارک ها چون آزرده و بردهٔ یا چون
هستی و مستی حرف جمع چون خوبان و محبوبان حرف اضافت چون سرم و برم یا سرش و برش
یا سرت و برت حرف مصدر چون گفتن و بردن حرف تصغیر چون باغچه و راغچه حرف ربط
چون خلوتست عشرتست خروج حرفیست که بوصل پیوندد چون خاموشیم و فراموشیم و خاموشیش
و فراموشیش مزید حرفیست که بخروج پیوندد مانند شین درین رباعی رباعی آن دل که بدست خویش
بشکستیمش + هر چند گسست باز پیوستیمش + القصه بس بپای او افگندیم + چون شیشه
بدست خویش بشکستیمش + نائره حرفیست که بمزید پیوندد خواه یک حرف مانند شین درین بیت
بیت دل که بدست تو سپردستمش + باز ده ای جان که نسپردستمش + خواه بیشتر مانند میم و شین
درین بیت بیت آن دل که بدست تو سپردستیمش + ای جان بده اکنون که نسپردستیمش +
و رعایت این چهار حرف در قافیه از ضروریاتست چرا که بی رعایت این قافیه صحیح نمی شود +

خاتمة الطبع

هزاران هزار شکر بدرگاه آفریدگار خزان و بهار که درین روزگار شگفتگی آثار گلدستهٔ مضامین رنگین ازهار
یعنی کتاب چهار گلزار باهتمام امیدوار رحمت ایزد غفار محمد عبد الرحمن بن حاجی محمد روشن خان و تربیت یافتهٔ
خدمت برادر معظم محمد مصطفی خان تغمدهما الله بالرحمة و الغفران اوائل شعبان سنه ۱۲۹۴ هجری در
مطبع نظامی واقع کانپور بعد ترمیم و درستی اغلاط باقی مانده از آب و رنگ
تازه غازهٔ ارتسام بر روی اوراق رنگین مالیده و
وسمهٔ انطباع برابروی شاهد
مضامین دلنشین کشید

روی + بعد از آن وصل و خروج است و مزید و نائره + چهار حرف که پیش از روی باشد تاسیس
و دخیل و ردف و قید است + اما تاسیس الفیست که یک حرف متحرک میان او و روی واسطه باشد
چون الف یاور و خاور و کامل و عامل و تکرار آن واجب نیست بلکه مستحسن است اگر قافیه یاور و خاور
بر و در و پیسر و سر و قافیه کامل و عامل دل و منزل و مشکل شدن میتواند و دخیل حرفیست که میان تاسیس
و روی متحرک باشد مانند واو خاور و دال یاور و یای حائل و مائل و های جاهل و کاهل و غیر آن و شعرا رعایت
آن در قوافی جائز نداشته اند عادل را با کامل و یاور را با چادر قافیه می نمایند و اگر رعایت آن کنند
مستحسن میشود و اگر نکنند مستکره نیست و ردف عبارتست از الف ساکن ما قبل مفتوح و واو ساکن
ما قبل مضموم و یای ساکن ما قبل مکسور که پیش از روی بی فاصله واقع شده باشد و آن دو نوع است یکی
آنکه حرف دیگر واسطه نباشد چون الف نشان و کمان و جهان و زمان و مانند و واو ستون و زبون و جنون
و کنون و مثل یای چنین و جنین و جبین و کمین و غیر آن و دیگر آنکه حرف دیگر ساکن واسطه باشد حرف اول
که الف و واو و یاست حرف اصلی خوانند و حرف ثانی را ردف زائد + و آن شش حرفست خا + را + سین
شین + فا + نون + شاعر گوید بیت ردف زائد شش بود ای ذوفنون + خا و را و سین و شین و فا و نون +
خا چون تاخت و سوخت و ریخت و غیر آن را چون آرد و کارد سین چون کاست و پوست شین
چون داشت و کاشت فا چون یافت و تافت نون چون راند و ماند قید حرف ساکن غیر ردف
که بی فاصله پیش از روی باشد و آن در پارسی دوازده است چنانچه شاعر گوید بیت حرف قید اندر
زبان پارسی + ده و دو بالا است بشنو ای فتی + با و خا و را و زا و سین و شین + غین و فا و نون و واو
و ها و یا با چون صبر و جبر خا چون بخت و تخت را چون درد و زرد زا چون بزم و رزم سین چون بست
و دست شین چون دشت و هشت غین چون نغز و مغز فا چون جفت و نهفت نون چون بند
و بند و چند ها چون بهر و نهر واو مانند غون و زبون یا چون نیک و لیک و رعایت تکرار قید در قوافی
واجبست چهار حرف دیگر که بعد از روی در آید وصل و خروج و مزید و نائره است و وصل
عبارت از حرفیست که بروی پیوندد و حرف وصل در پارسی از ده بیش نیست بیت ده یم در وصل با گوهی را

خواستن بود و در اصطلاح عبارتست از لفظی که لازم معنی او را اراده نمایند و قرینه بر عدم اراده معنی وضعی
قائم باشد و در معنی حقیقی و معنی مجازی علاقه تشبیه باشد و مشبه را مستعار منه لفظا و را استعاره و مشبه را مستعار له
و وجه تشبیه را وجه جامع گویند و در استعاره ناگزیر است که یکی از دو طرف تشبیه متروک باشد و چیزیکه متروک نبود
لوازم او مذکور شود چنانکه شخصی گوید بیت دست غم روزیکه آب و خاک مجنون می سرشت + بود در
کوی جنون آن روز پا در گل مرا + دست فی الحقیقه موضوعست برای انسان و اطلاق دست
بغم استعاره است انسان مستعار منه غم مستعار له وجه جامع سامان و سرانجام است چنانچه سامان و سرانجام
کار تعلق از دست است و ساختن چیزی بی دست نمی تواند شد همچنین ساختگی جنون بدون غم نمیتواند شد
مسعود سعید سلمان گوید نظم محدث راهین فرو شد سر + که عطارد همین برارد دم + آخر این رقص زنگار
دست + لکه ی زد کمال راحکم + شد زمردم تهی کنار جهان + خاک را پر نشد هنوز شکم +

گل سوم در قافیه بدانکه قافیه بقاف مفتوح و فای مکسور در اصل قافی بود بمعنی از پی رونده قاعده عرب است
که هر گاه لفظی را از وصفیت بطرف اسمیت در آرند تا را در آخر آن می افزایند چون شافیه و کافیه اسمای
رساله صرف و نحو که در اصل شافی و کافی بود و در اصطلاح ارباب شعر حرفی چندست که در آخر هر بیت الفاظ
مختلفه آرند که در آخر ابیات بغیر استقلال تکرار حروف آنکه بعد ازین مذکور خواهد شد واجب باشد چنانچه
حافظ فرماید بیت بلا زمان سلطان که رساند این دعا را + که بشکر پادشاهی ز نظر مران گدا را + گدارا و دعا
را مد هر دو مصرع قافیه است که تکرار الف در هر دو لفظ شده و را در هر دو جا ردیفست که تنها اللفظ و المعنی
تکرار آن بعینه واقع شد نظام الدین گنجوی فرماید بیت پناه بلندی و پستی توئی + همه نیستند انچه هستی
توئی + پستی و هستی قافیه توئی ردیف خاقانی گوید بیت عیدست پیش از صبحدم مژده بخمار آمده
بر چرخ دوش از جام جم یک نیمه دیدار آمده + خمار و دیدار قافیه آمده ردیف و ردیف را قافیه لازم
و قافیه را ردیف لازم نیست بدانکه روی اصل قافیه است و قافیه بدون آن متحقق نمیشود و چهار حرف
پیش از روی و چهار بعد از روی ملحق میگردند چنانکه شاعر گوید قطعه قافیه در اصل یک حرفست
و هشت ازان تبع + چار پیش و چار پس این نقطه آنها دایره + حرف تاسیس و دخیل و ردف و قید آنگه

مفعولُ مفاعیلُ + مفعولُ فعولُ + مفعولُ مفاعیلن فاع + مفعولُ مفاعلن مفاعیلن فاع + مفعولن فاع
مفاعیلن فاع رباعی برخاک درت هر دم رخ بیسایم + زان روشنی بصر همی فزایم + باشد که
زر در رای از گوهر اشک + محنت کدهٔ خویش همی آرایم + مفعولُ مفاعیلن مفعولن فع + مفعولُ مفاعیل
مفاعیلن فع + مفعولُ مفاعلن مفاعیلن فع + مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلن فع رباعی بیمار توام جانان
عالم بنگر + چون بهر تو جان هم بنجا کم بگذر + خواهی شوی آگاه ز حال دل ریش + بین چهرهٔ من عرق تو بحوینات جگر
مفعولُ مفاعیلن مفعولُ فعل + مفعولُ مفاعلن مفاعیلُ فعل + مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعول مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعل +

گلزار چهارم متضمن سه گل

گل اول در تشبیه گل دوم در استعاره گل سوم در قوافی گل اول در تشبیه بدانکه تشبیه در لغت
مانند کردن باشد و آنرا چهار چیز لازم است اول مشبه دوم مشبه به سوم ادات تشبیه چهارم وجه تشبیه
اول مشبه چیزیکه مانند کرده شود دوم مشبه به چیزیکه باو مانند کنند سوم ادات تشبیه
لفظی که دلالت بر تشبیه کند و آن در پارسی چون چو مثل مثال همچو مانند وار سان گوئی پنداری همچون
مانی مانند رنگ و غیره است چهارم وجه تشبیه صفتی که مشترکست میان مشبه و مشبه به و آن هر چهار
چیز درین مصرع جمعند مصرع چهرهٔ یار چون قمر روشن + چهرهٔ یار مشبه قمر مشبه به چون ادات تشبیه
روشن وجه تشبیه و آنرا انواع متعددست از آن جمله تشبیه مشروطست و آن چنانست که بیرایشاعر
چیزی را بچیزی مانند کند بشرط که اگر چنین بودی چنان بودی مثال از نثر پارسی فلان چو شیرست اگر
شیر عقل دارد + و فلان مانند ابرست اگر ابر گوهر بارد + استادی فرماید بیت ماه می گفتم ترا گر ماه را
گفتار بودی + سرو می گفتم ترا گر سرو را رفتار بودی + مثال دیگر محقق بخاری گوید بیت اگر موری
سخن دارد و گر موئی روان دارد + من آن مور سخنگویم من آن مویم که جان دارد + از آن جمله است
تشبیه تسویت چنان باشد که شاعر مشبه متعدد و مشبه به تنها ذکر کند مثالش بیت زلف یار و حالت
آشفتگان + در پریشانی و تاریکی یک اند گل دوم در استعاره بدانکه استعاره در لغت عاریت

در بهت + باشد که بر حال من افتد نظر ناگهت شانزدهم بحر وافر مثمن سالم + مفاعلتن هشت بار
مثالش بیت بیا بنشین دمی بر بر من از غم تو بصد المم + چو روی خوشت نمی نگرم چه حاصل ازینکه دیده ورم +
وافر مسدس سالم + مفاعلتن شش بار مثالش بیت خوشا سحری که آه منت کند اثری + ز راه وفا
بسوی منت فتد گذری + هفدهم بحر کامل مثمن سالم + متفاعلن هشت بار مثالش بیت
بصنوبر قد دلکشی گهی ای صبا گذری کنی + بهوای جان حزین من دل خسته را خبری کنی + هیجدهم
بحر قریب نوزدهم بحر جدید پوشیده نماند که این دو بحر از موضوعات متأخرین ست در
دیوان هیچ یک از اساتذه شعری دران بحر دیده نشد بنا بر آن ذکر آن نپرداخت بدانکه وزن دوبیتی را
که عروضیان رباعی و ترانه گویند از بحر هزج بیرون آورده اند و آن وزن خوش و نظم دلکش ست از جملهٔ
اوزان همین وزن ست که استادان نظم جدید معین فرموده اند و از غایت لطافت آن بر دو بیت اختصار
نموده و آن بر بست و چهار نوع ست و در دو قسم منحصر یکی آنکه رکن اول مفعولن باشد که اخرم ست و آن نیز
دوازده نوع ست دوم آنکه رکن اول مفعول باشد که اخرب ست و آن نیز دوازده گونه است از برای
هر قسمی سه رباعی آورده میشود اوزان اخرم + رباعی میخواهم تا ریزم ای طرفه نگار + هر ساعت
در پای تو جان بهر نثار + کی بارم لعل بی تو از دیده گهر + گر باشد هر لحظه مرا پیش تو بار + مفعولن مفعولن
مفعول فعول + مفعولن مفعول مفاعیل فعول + مفعولن مفعول مفاعیل فعل + مفعولن مفعول مفاعیل فعول
رباعی در گلشن اشک فشان مگشتیم دوش + از گل آمد بوی تو رفتیم از هوش + چون گفتیم با گل زحالت سخنی
مرغان کردند سوی من یک یک گوش + مفعولن مفعولن مفعولن فاع + مفعولن مفعول مفاعیلن فاع
+ مفعولن مفعول مفاعیل فعل + مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع رباعی گاهی دارد زلفت درهم مارا +
گاهی بخشد لعل تو مرهم مارا + من دستم چو رست خط گرد رخت + کاخر سوزد رخ تو از غم مارا + مفعولن
مفعولن مفعولن فع + مفعولن مفعول مفاعیلن فع + مفعولن فاعلن مفاعیل فعل + مفعولن فاعلن
مفاعیلن فع + اوزان اخرب رباعی چون قد تو بخرامد ای سیم اندام + صد دل شده عاشق
خاک ره شود در هر گام + از جعد تو گر آرد یک شمه شمال + از عاشق شوریده رباید آرام + مفعول مفاعیلن

نگه زاهد شهر جانی ندارد متقارب مثمن سبغ + فعولن فعولن فعولن فعولان + دو بار مثالش بیت
زهی ابرویت قبلهٔ پاک بینان + نیاز خوش خاطر نازنینان متقارب مثمن مقصور + فعولن فعولن
فعولن فعول + دو بار مثالش بیت دلم بر دو حق وفائی نداشت + دلش هم زعم آشنائی نداشت
متقارب مثمن محذوف + فعولن فعولن فعولن فعل + دو بار مثالش بیت چکاچاک گرز شبانان به
یلی گفت گیر و دگر گفت ده + متقارب مثمن اثلم + فعلن فعولن فعلن فعولن + دو بار مثالش بیت آشوب
جانی شوخ جهانی + بی اعتقادی نامهربانی + متقارب مثمن مقبوض اثلم + فعول فعلن فعول فعلن + دو بار مثالش
بیت اگر بخوانی و گر برانی + دل حزین را بجای رانی + خواجه عصمت الله بخاری متقارب مقبوض اثلم را
بر شانزده رکن بنا کرده این بیت گفته اوست بیت زهی زلفت که برگل تر فگنده سنبل فشانده عنبر +
لب چو قندت نبات و شکر قد بلندت سهی صنوبر + زهی دو چشمت بخون مردم گشاده تیر و کشیده خنجر +
رخ چو ماهت صباح دولت خط سیاهت شب معنبر متقارب مسدس سالم + فعولن شش بار مثالش
بیت زد ره جدائی جانم + که از زندگانی بجانم متقارب مسدس محذوف + فعولن فعولن فعل +
دو بار مثالش بیت چو زلفت فشاند صبا + دل من بفتد زجا + دوازدهم بحر متدارک
مثمن سالم + فاعلن هشت بار مثالش بیت ای سمن بسته از تیره شب بر قمر + طوطی خطت افگنده
پر بر شکر + متدارک مثمن مخبون + فعِلن بکسر عین هشت بار مثالش بیت صنما بنما رخ و جان بربا +
که ترا بود این به ازان که مرا + متدارک مثمن مقطوع + فعلن بسکون عین هشت بار مثالش بیت
تا کی ما را در غم داری + تا کی آری بر ما خواری متدارک مثمن مخبون مقطوع + فاعلن فعل فاعلن
فعل + دو بار مثالش بیت سنبل سیه بر سمن مزن + لشکر حبش بر ختن مزن سیزدهم بحر طویل
مثمن سالم + فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن + دو بار مثالش بیت چگویم نگارینا که با من جفا کردی + قرارم
زدل بردی ز صبرم جدا کردی چهاردهم بحر مدید مثمن سالم + فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن +
دو بار مثالش بیت بی وفا یارا گهی یاد غمخواری بکن + عاشق بیچاره را چاره کاری بکن پانزدهم بحر
بسیط مثمن سالم + مستفعلن فاعلن چهار بار مثالش بیت چون خار و خس روز و شب افتاده ام

گاه ارسدم

چراغ بیان منیست الٰهی غبار کز تو رسد نور دیده گان منیست الٰهی + مجتث مثمن مخبون مفاعلن فعلاتن
مفاعلن فعلاتن + دوبار مثالش بیت زر و زر نیست میسر نظر بروی تو ما را + چه دولت ست تعالی الله
از آن تو تبارا مجتث مثمن مخبون مقصور + مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات + دوبار مثالش بیت از آن
که از من بسوی یار منیست + زهی دراز که شبهای انتظار منیست + مجتث مثمن مخبون محذوف مفاعلن
فعلاتن مفاعلن فعلن + دوبار مثالش بیت تو نور صبحی و من شمع خلوت سحرم + نه نیستی کن و جان بین
که چون همی سپرم مجتث مثمن مخبون مقطوع + مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن بسکون عین دوبار مثالش
بیت برفت عقل و دل و دین و ماند جان تنها + چو آن غریب که ماند ز کاروان تنها هشتم بحر منسرح
مطوی موقوف + مفتعلن فاعلات + چهار بار مثالش بیت غارت عشقت رسید رخت دل از ما ببرد
فتنه بکین برکشید شحنه بخون پی فشرد + اصل این بحر مستفعلن مفعولات است و چهار بار منسرح مطوی
مکفوف + مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن + دوبار مثالش بیت نوش لبت دررسید هوش ببرد از حسن +
حمد خداوند را که اذهب عنا الحزن + منسرح مطوی مجدوع مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع + دوبار مثالش بیت
من نشنیدم که خط بر آب نویسند + آیت خوبی بر آفتاب نویسند منسرح مطوی منحور مفتعلن فاعلات
مفتعلن فع + دوبار مثالش بیت آنچه تو داری بحسن ماه ندارد + جاه و جلال تو پادشاه ندارد نهم
بحر خفیف مسدس مخبون محذوف فاعلاتن مفاعلن فعلن بکسر عین دوبار مثالش بیت ای شب از
شوق جامه پاره کنم + عاشقم عاشقم چه چاره کنم + خفیف مسدس مخبون مقطوع فاعلاتن مفاعلن فعْلن
بسکون عین دوبار مثالش بیت مهر کشای لعل میگون را + مست کن عاشقان محزون را خفیف
مسدس مخبون مقطوع مسبغ + فاعلاتن مفاعلن فعلان + دوبار مثالش بیت پیش تو جان نمی توانم کرد +
ور تو خود را نمی توانم کرد + دهم بحر متشاکل مسدس مکفوف مقصور + فاعلات مفاعیل مفاعیل + دوبار
مثالش بیت ای نگار سیه چشم و سیه موی + سروقد نیکو گوی نیکو روی + متشاکل
مربع مکفوف مقصور + فاعلات مفاعیل دوبار مثالش بیت روزگار خزانست + باد گوی از آنست
یازدهم بحر متقارب مثمن سالم + فعولن هشت بار مثالش بیت ز شاه پرستی نشانی ندارد

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلیان * دو بار شاید بیت لعل تو نوش خندت کام شکر دهانان * سر
دهانت بیرون از فهم نکته دانان * درین بیت عروض و ضرب مسبغ و باقی ارکان مانند بیت اول است مضارع
مثمن اخرب مکفوف محذوف * مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن دو بار شاید بیت گیرم که نیست پیش
آزادگان فنت * کم زانکه نیست آگهی و یاد از منت مضارع مثمن مکفوف مقصور مفاعیل فاعلات مفاعیل
فاعلات دو بار شاید بیت خوشا نسیم بهار که بطرف جویبار * ندیم یار گلعذار بکف جام خوشگوار مضارع
مسدس مکفوف محذوف * مفاعیل فاعلات فعولن دو بار شاید بیت خوشا جلوه جمال تو دیدن *
خوشا میوه وصال تو چیدن مضارع مسدس اخرب مکفوف مفعول فاعلات مفاعیل دو بار شاید بیت
ای کرده گرد ماه ز شب خرمن * گریان ز حسرت تو چو باران من پنجم بحر سریع مسدس مطوی موقوف
مفتعلن مفتعلن فاعلات * دو بار شاید بیت با تو مرا سوختن اندر عذاب * به که شدن با دگری در بهشت
درینجا عروض و ضرب مطوی موقوف باقی ارکان مطوی آمده سریع مسدس مطوی مقطوع مجدوع مفتعلن
مفعولن فاع * دو بار شاید بیت ای گل رویت سنبل خیز * زلف سیاهت آتش بیز سریع
مسدس مکفوف منحور مفتعلن فع * مفتعلن دو بار شاید بیت تیغ بکف از ناز بیا * تا نشده عمرم سپری
سریع مسدس مطوی مکفوف مفتعلن مفتعلن فاعلن دو بار شاید بیت قطره ز فیض تو گهر میشود * خاک
بتاثیر تو زر میشود ششم بحر مقتضب مثمن مطوی فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن دو بار شاید بیت
بگذر ای نسیم صبا صبحدم بطرف چمن * گفتی بیاران گلعذار غنچه دهن مقتضب مثمن مطوی مقطوع
فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن دو بار شاید بیت وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی * حاصل
از حیات ای جان یکدم ست گر دانی مقتضب مربع مطوی * فاعلات مفتعلن دو بار شاید بیت
نیست چو تو سرو چمن * گلعذار غنچه دهن مقتضب مربع مطوی مقطوع فاعلات مفعولن دو بار شاید
بیت ای نگار سیمین بر * بر اسیر خود بنگر مقتضب مربع مطوی عروض و ضرب سالم * فاعلات
مستفعلن دو بار شاید بیت گر شراب گلگون بود * بی لب تو آن خون بود هفتم بحر مجتث
مثمن مخبون مسبغ * مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلیان * دو بار شاید بیت دلم که سوخت غم عشقت

شازده رکن بنا کرده و آن اینست بیت رنگ رخسار و در گوش و خط و خد و تق و عارض و خال لبت و

ای سرو به پیروی سمن بر به + شفق و کوکب شام و سحر و طوبی و گلزار و بهشت ست بلال و طرف چشمه کوثر +

رمل مثمن مقصور + فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات + دو بار شانش بیت روز ما را ساختی چون شب

تیره آن ماه از فراق + چند سوزم از فراق اه از فراق اه از فراق + درین بیت عروض و ضرب مقصورست

و باقی ارکان سالم رمل مثمن محذوف + فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن + دو بار شانش بیت گر بدانی

قیمت یکتا رموی خویش را + کی دهی بر باد زلف مشکبوی خویش را + درین بیت عروض و ضرب محذوف است

و باقی ارکان سالم رمل مثمن مشکول + فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن + دو بار شانش بیت

پسرا و نازنینا بکرشمه گاه گاهی + گر از التفات افتد بفتادگان نگاهی + درین بیت چهار رکن مشکول چهار

رکن سالم رمل مثمن مشکول مسبغ + فعلات فاعلاتن فعلات فاعلیان + دو بار شانش بیت نغم

خیال یاری شب و روز با جوانان + ز خط خوش تو با خود رقم خیال خوانان + درین بیت صدر و ابتدا

و جزو آخر حشو مشکول ست و عروض و ضرب مسبغ و باقی سالم رمل مسدس مقصور + فاعلاتن فاعلاتن

فاعلات + دو بار شانش بیت باز بوی گل مرا دیوانه کرد + باز از عقلم صبا بیگانه کرد + درین بیت

عروض و ضرب مقصور باقی سالم رمل مسدس محذوف + فاعلاتن فاعلاتن فاعلن + دو بار شانش بیت

مانده ام از یار دور و زنده ام + زین گنه تا زنده ام شرمنده ام رمل مسدس مخبون مقصور + فاعلاتن

فعلاتن فعلات + دو بار شانش بیت آن چه رخسار و چه زلف و چه لبست + وان چه خط خوش و خال

عجب ست رمل مسدس مخبون مقطوع + فاعلاتن فعلاتن فعلن + بسکون عین دو بار شانش بیت

مردمی نرگس او میداند + جادوئی غمزه او میخواند + رمل مربع سالم + فاعلاتن فاعلاتن دو بار شانش

بیت چشم آن دارم که گاهی + افگنی سویم نگاهی + رمل مربع مخبون + فعلاتن فعلاتن + دو بار شانش

بیت دل من هیچ نیرزد + اگرت عشق نورزد + چهارم بحر مضارع مثمن اخرب + مفعول

فاعلاتن چهار بار شانش بیت ابر بهار گریان وین چشم خونفشان هم + بلبل بباغ نالان عاشق

بصد فغان هم + درین بیت چهار رکن اخرب و چهار رکن سالم ست مضارع مثمن اخرب مسبغ

٦٠

ترا خنده بود خوی و مرا گریه بود کار + درین بیت عروض و ضرب مقصور ست و صدر و ابتدا و حشوها مکفوف
هزج مثمن مکفوف محذوف + مفاعیل مفاعیل مفاعیل فعولن دو بار مثالش بیت مرا نیست چو آن
بخت که با یار نشینیم + درون شو جگر چاک دل افگار نشینیم + درین بیت عروض و ضرب محذوف ست
و باقی ارکان مکفوف هزج مسدس سالم + مفاعیلن شش بار مثالش بیت کجائی ای غزال مشکبوی
من + چرا هرگز نمی آئی بسوی من + مسدس یعنی شش کرده شده از تسدیس هزج مسدس مقصور +
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل + دو بار مثالش بیت گرفتار خم زلف دوتائیم + اسیر حلقهٔ دام بلائیم درین بیت
عروض و ضرب مقصور باقی سالم هزج مسدس محذوف + مفاعیلن مفاعیلن فعولن + دو بار مثالش بیت
جفا و جور او بسیار دیدم + ولیکن میوه باغش نچیدم + درین بیت عروض و ضرب محذوف ست باقی ارکان
سالم هزج مسدس مکفوف مقصور + مفاعیل مفاعیل مفاعیل + دو بار مثالش بیت تنم کاست ازان ماه
دل افروز + دلم سوخت ازان شمع جهانسوز + درین بیت عروض و ضرب مقصور ست باقی ارکان مکفوف
هزج مسدس مکفوف محذوف + مفاعیل مفاعیل فعولن + دو بار مثالش بیت دل ازار و جفا کاری نگاری
جانا ز دلم کار تهی نداری + درین بیت عروض و ضرب محذوف ست و باقی ارکان مکفوف هزج
مسدس اخرب مقبوض محذوف + مفعول مفاعلن فعولن + دو بار مثالش بیت اشکی چو عقیق ازان
نشانم + کز لعل تو امید هر نشانم + درین بیت صدر و ابتدا اخرب ست حشوها مقبوض عروض و ضرب محذوف
هزج مسدس اخرب مقبوض مقصور + مفعول مفاعلن مفاعیل + دو بار مثالش بیت هر چند تو شاه و
ما گدائیم + دامن بفشان که آشنائیم + درین بیت صدر و ابتدا اخرب ست حشوها مقبوض عروض و ضرب مقصور
هزج مسدس اخرم اشتر مقصور + مفعولن فاعلن مفاعیل + دو بار مثالش بیت صد بار مپیش اگر کشتی آ
بر خیزم تا کشتی دگر بار + درین بیت صدر و ابتدا اخرم ست و حشوها اشتر عروض و ضرب مقصور هزج
مربع سالم مفاعیلن مفاعیلن + دو بار مثالش بیت بقد سرو گل اندامی + خوش آ وقتی که بخرامی + مربع
مفعولست از ربع یعنی چهار کرده شده هزج مربع مکفوف مقصور + مفاعیل مفاعیل + دو بار مثالش
بیت بیا ای بت بدخوی + بیار از رخ گل بوی + درین بیت صدر و ابتدا مکفوف ست عروض و ضرب مقصور

متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن دو بار مثالش بیت بصنوبری دلکش گهی ای صبا گذری کنی
بهوای جان حزین من دل خسته را خبری کنی + این پنج بحر که مذکور شد خاصهٔ زبان عربست یعنی اهل پارس
درین بحور شعر کمتر گویند بنا بران نوشتن اشعار و زحافات بحور مذکور ضرور ندانسته باقی چهارده بحر هزج
رجز رمل منسرح مضارع مقتضب مجتث سریع جدید قریب خفیف مشاکل متقارب
متدارک که مشترکست درمیان عرب و عجم بتفصیل مینویسد **اول** بحر هزج مثمن سالم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
مفاعیلن دو بار مثالش **بیت** اگر خواهی که گل بینی رخ خود را تماشا کن + وگر میل خزان داری نگاهی
جانب ما کن + هزج بفتحتین های و زای منقوطه و سکون جیم تازی آواز با سرود خوش آینده است و مثمن
آنست که هشت رکن داشته باشد و سالم آنست که نقصانی در وراه نیابد یعنی بارکانش زحافات واقع نشود
هزج مثمن مسبغ + مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان دو بار مثالش **بیت** زهی در وبیت بخوبی گل و بانت
غنچهٔ خندان + ز روی تست روان دل خطت ریحان باغ جان + درین بیت عروض و ضرب مسبغ است و باقی ارکان سالم
(ای لفظ مفاعیلان [illegible])
هزج مثمن مقبوض + مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن دو بار مثالش **بیت** لم برون شد از غمت غمت دل
برون نشد + زبون شدم که بود کو ز دست غم زبون نشد هزج مثمن اشتر + فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن
دو بار مثالش **بیت** سرو من می نشین خانه را گلستان کن + یک دو جام می درکش دور را نوش گردان کن
درین بیت چهار رکن اشترست و چهار رکن سالم هزج مثمن اخرب + مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن دو بار مثالش
بیت گل خیمه بصحرا زد خیزا رهی ساقی اری + پای گلستان خیز گردستر ساقی اری + درین بیت چهار رکن
اخربست و چهار رکن سالم هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور + مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن دو بار مثالش
بیت هر صبح خروشی ز دل تنگ برآریم + فریاد ز مرغان شب آهنگ برآریم + درین بیت صدر
و ابتدا اخربست حشو ها مکفوف عروض و ضرب مقصور هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف + مفعول مفاعیل
مفاعیل فعولن دو بار مثالش **بیت** آسوده دلا حال دل زار چه دانی + خونخواری عشاق جگر خوار
چه دانی + درین بیت صدر و ابتدا اخربست حشو ها مکفوف عروض و ضرب محذوف هزج مثمن مکفوف
مقصور + مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش **بیت** تا لعل شکر ریز و مرا چشم گهر بار

مفاعیلُ بضم لام مخبون + مفاعیلْ بسکون لام مخبون موقوف + فاعلاتُ بضم تا مطوی + فاعلاتْ بسکون تا مطوی موقوف فاعلاتُ
بضم تا مخبول + فعلاتْ بسکون تا مخبول موقوف + مفعولان موقوف + مفعولن مکسوف + فعلن اثلم + فاع
مجدوع + فع منحور + مفعول مرفوع **زحافات** فعولن هفت فروع آن هشت است **اول** تسبیغ زیاده
کردن الف است میان سبب خفیف فعولن که لن است فعولان شود **دوم** قبض اسقاط ساکن سبب خفیف
فعولن که نون است فعولُ بضم لام بماند **سوم** قصر + اسقاط ساکن سبب خفیف که نون و اسکان ماقبل آن که
لام است فعول بماند **چهارم** حذف + اسقاط سبب خفیف فعولن که لن است فعو بماند فعل بجای آن نهند
پنجم بتر + اسقاط وتد مجموع فعولن که فعو است لن بماند فع بجای آن نهند **ششم** ثلم + اسقاط متحرک اول
وتد مجموع فعولن که فا است عولن بماند فعلن بسکون عین بجای آن نهند **هفتم** ثرم + اسقاط متحرک اول وتد
مجموع فعولن که فا است اسقاط ساکن سبب خفیف که نون است عول بماند فعْلُ بسکون عین و ضم لام بجای آن نهند
اما فروع آن فعولان مسبغ + فعولُ بضم لام مقبوض + فعول بسکون لام مقصور + فَعَل بفتح عین محذوف +
فعلن بسکون عین اثلم + فعلان اثلم مسبغ + فعْل بسکون عین اثرم + فع ابتر + چون اصول و اوزان بعضی زحافات
و فروع آن که مذکور بود دانسته شده **بدانکه** از ترکیب بعضی با بعضی دیگر حاصل میشود جمله بحور نوزده ۱۹ بحر است
طویل ۱ + مدید ۲ + بسیط ۳ + وافر ۴ + کامل ۵ + هزج ۶ + رجز ۷ + رمل ۸ + منسرح ۹ + مضارع ۱۰ + مقتضب ۱۱ + مجتث ۱۲ + سریع ۱۳ + جدید ۱۴
قریب ۱۵ + خفیف ۱۶ + مشاکل ۱۷ + متدارک ۱۸ + متقارب ۱۹ + **ارکان** سالم طویل مثمن مرکب از خماسی و سباعیست +
فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن + دو بار مثالش **بیت** چگویم نگاریکه با من جدا کردی + قرارم ز دل بردی صبرم
جدا کردی + **ارکان** مدید مثمن سالم مرکب از خماسی و سباعیست + فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن دو بار
مثالش **بیت** بیوفا یار اگهی یاد غمخواری بکن + عاشق بیچاره را چاره کاری بکن **ارکان** سالم بسیط
مثمن مرکب از سباعی و خماسیست مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن + دو بار مثالش **بیت** [ای یار بیوفا] چون خار و خس
روز و شب افتاده ام در رهت + باشد که جانان من افتد نظر ناگهت **ارکان** سالم بحر وافر مثمن
مرکب از سباعی + مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن + دو بار مثالش **بیت** بیا بنشین دمی بسرم که
غم تو بصد الم + چه روی خوشت نمی نگرم چه حاصل ازینکه دیده ورم **ارکان** سالم بحر کامل مرکب از سباعیات

فعلاتُ بضم تا مشکول + فاعلن محذوف + فعلان بکسر عین مخبون مقصور + فعلن بسکون عین مقطوع
مفعولن شعث + فعلان مقطوع مسبغ + فعل مربوع + فع مجحوف فاع مجحوف مسبغ **زحافات** مستفعلن
هشت ست و فروع آن سیزده **اول** اذاله زیاده کردن الفست در وتد مجموع آخر رکن که علن ست
مستفعلان شود **دوم** خبن اسقاط ساکن سبب خفیف اول رکن ست متفعلن بماند مفاعلن بجای آن گذارند
سوم طی اسقاط ساکن سبب خفیف دوم ست که ابتدای رکن بی فاصله آید و بعد آن وتد مجموع بود مستعلن بماند
مفتعلن بجای آن نهند **چهارم** قطع اسقاط ساکن وتد مجموع و اسکان ما قبل آنست مستفعل بسکون لام بماند
مفعولن بجای آن نهند **پنجم** تخلیع اجتماع خبن و قطع بود متفعل بماند فعولن بجای آن نهند **ششم**
خبل اجتماع طی و خبن ست که عبارت از اسقاط ساکن سبب خفیف اول و دوم ست متعلن بماند فعلتن
بجای آن نهند **هفتم** ترفیل زیاده کردن سبب خفیف در آخر وتد مجموع مستفعلن که علن ست مستفعلن
تن شود مستفعلاتن بجای آن نهند **هشتم** رفع اسقاط یک سبب خفیف ست از دو سبب که در اول رکن
بی فاصله آید تفعلن شود فاعلن بجای آن آرند اما فروع آن مستفعلان مذال + مفاعلن مخبون + مفاعلان
مخبون مذال + مفتعلن مطوی + مفتعلان مطوی مذال + مفعولن مقطوع + فعولن مخلع + فعلتن مخبول + فاعلن
مرفوع + فاعلان مرفوع مذال + مستفعلاتن مرفل + مفاعلاتن مخبون مرفل + متفعلاتن مطوی مرفل **زحافات**
مفعولات نه ست و فروع آن یازده **اول** خبن اسقاط ساکن سبب خفیف اول ست که فاست معولات
بماند مفاعیلُ بضم لام بجای آن نهند **دوم** طی اسقاط ساکن سبب خفیف دوم ست مفعلات بماند فاعلات
بجای آن نهند **سوم** خبل در مفعولات اجتماع خبن و طی باشد پس معلات بماند فعلات بجای آن نهند
چهارم وقف اسکان تای مفعولات باشد پس مفعولان بجای آن نهند **پنجم** کسف اسقاط تای مفعولات ست
مفعولا بماند مفعولن بجای آن نهند **ششم** ثلم + اسقاط وتد مفروق مفعولات باشد مفعو بماند فعلن بجای
آن نهند **هفتم** جدع اسقاط هر دو سبب خفیف و اسکان تای مفعولات ست لات بماند فاع بجای آن نهند
هشتم نحر + اسقاط هر دو سبب خفیف اول و تای وتد مفروق ست لا بماند فع بجای آن نهند **نهم**
رفع اسقاط یک سبب خفیف ست از رکن مفعولات عولات بماند مفعول بجایش آرند اما فروع آن

کف عبارتست از اسقاط [illegible] پنجم خرم حذف متحرک اول از وتد مجموعی که در صدر رکن بود پس مفاعیلن فاعیل
بضم لام بماند مفعول بجای آن نهند ششم شتر آن اجتماع خرم وقبض ست یعنی اسقاط متحرک اول از وتد
مجموع وساکن سبب خفیف اول مفاعیلن که میم و یاست فاعلن بماند هفتم حذف اسقاط سبب خفیف
آخر رکن لن ست مفاعی بماند فعولن بجای آن نهند هشتم قصر اسقاط ساکن سبب خفیف آخر رکن ست
و اسکان حرف ماقبلش پس مفاعیل بماند بسکون لام نهم اجتماع حذف وقصر ست در مفاعیلن تا مفاع بماند
فعول بجای آن نهند دهم خب و آن انداختن هر دو سبب خفیف مفاعیلن پس مفا بماند فعلن بجایش نهند
یازدهم ازل اجتماع هتم با خرم ست فاع شود دوازدهم بتر در رکن مفاعیلن اجتماع خب وخرم ست و خب
افگندن هر دو سبب خفیف مفاعیلن باشد مفا ماند چون خرم راه یابد فع شود اما فروع آن مفاعیلان
مسبغ + مفاعلن مقبوض + مفاعیل بضم لام مکفوف + مفعولن اخرم + مفعول بضم لام اخرب + فاعلن اشتر
فعولن محذوف + مفاعیل بسکون لام مقصور + فعول اهتم + فعل مجبوب + فاع ازل + فع ابتر + مفاعلان
مقبوض مسبغ + مفعولان اخرم مسبغ + فاعلان اشتر مسبغ + فعولان محذوف مسبغ زحافات فاعلاتن ده است
و فروع آن سیزده اول تسبیغ زیاده کردن الف ست سبب خفیف که آخر رکن باشد پس فاعلاتان شود فاعلیان
بجای آن نهند دوم خبن اسقاط ساکن سبب خفیف اول رکن ست فعلاتن بماند سوم کف اسقاط
ساکن سبب خفیف آخر رکن ست تا فاعلات بضم تا بماند چهارم شکل اجتماع خبن و کف ست پس فعلات
بماند بضم تا پنجم حذف اسقاط سبب خفیف آخر رکن ست فاعلا بماند فاعلن بجای آن نهند ششم
قصر اسقاط حرف دوم سبب خفیف آخر رکن ست و اسکان ما قبلش فاعلات بسکون تا بماند فاعلان بجایش
بر نهند هفتم قطع اسقاط سبب خفیف آخر فاعلات مع ساکن وتد مجموع و اسکان ما قبلش پس از فاعلاتن
فاعل بماند بسکون لام فعلن بجای آن نهند هشتم تشعیث اسقاط متحرک دوم وتد مجموع فاعلا
که لام ست فاعاتن بماند مفعولن بجای آن نهند نهم جحف در فاعلاتن آنست که سبب خفیف اول
با وتد مجموع بیندازند پس تن بماند فع بجای آن نهند دهم ربع اجتماع قطع و خبن ست در فاعلاتن
پس فعل بماند اما فروعش + فاعلیان مسبغ + فعلاتن مخبون + فعلیان مخبون مسبغ + فاعلات بضم تا مکفوف

۵۴

که یک ساکن در میان دو متحرک باشد چون لاله و ژاله مجموع بمیم مفتوح و سکون جیم مفعول از جمع گرد کرده شده
چون در وتد مجموع دو حرف متحرک باهم جمع هستند مجموع گفته شد و مفروق بفتح میم و سکون فاء مفعول است
از فرق بمعنی جدا کرده شده چون در وتد مفروق دو حرف متحرک از هم جدا جدا هستند و در میان ایشان حرف
ساکن حائل است مفروق نام شد سوم فاصله نیز دو قسمست صغری و کبری فاصله صغری کلمه چهار
حرفی را گویند که سه حرف اول او متحرک باشد و حرف چهارم ساکن مانند صنما و نعما فاصله کبری کلمه پنج حرفی
را خوانند که چهار حرف اول متحرک باشد و حرف پنجم ساکن مانند فلکمش و شکمش صغری بضم صاد مهمله بمعنی خردتر
و کبری بضم کاف تازی بزرگتر پس کلمه چهار حرفی را صغری و پنج حرفی را کبری گفتن مناسب است تالیف
کلام موزون بی اجتماع این ارکان سه گانه خوب نمیشود نه از اسباب تنها چنانکه یکی از شعرا گفته بیت
بهر دم پیشت دارم زاری + از غم تا کی زارم داری + و نه از اوتاد فقط چنانکه بیت یم اگر گذر کنی هی عجب
زهی عجب + بر روییت ار نظر کنم زهی طرب زهی طرب + و نه از فواصل محض مانند بیت پسر ابکشالب و خوش بسر
بسر و د خوشت بنوازم را + پس تالیف کلام باجتماع این ارکان لابد ست چرا که هشت ارکان اصول عروض
که ذکر آن بالا گذشت مرکب از ارکان مذکورست فعولن بتقدیم وتد مجموع بر سبب خفیف فاعلن عکس آن
مفاعیلن بتقدیم وتد مجموع بر دو سبب خفیف مستفعلن عکس آن فاعلاتن وتد مجموع میان دو سبب مفاعلتن
بتقدیم وتد مجموع بر فاصله صغری + متفاعلن عکس آن مفعولات بتقدیم دو سبب خفیف بر وتد مفروق
و آنچه ازین اصول در اوزان شعر پارسی کثیر الوقوع است پنج است شش نیست مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن
مفعولات فعولن و هر یک را از اصول پنجگانه فروعی چند است که بسبب تغییری که عروضیان آن را زحاف خوانند
حاصل میشود بنا بر آن در میان زحاف و فروع آن فصلی ترتیب دادن ضرورست فصل زحاف مفاعیلن
دوازده است و فروع آن شانزده + زحاف اول تسبیغ و آن زیاده کردن الف است در سبب خفیف آخر
رکن مفاعیلان شود دوم قبض اسقاط ساکن سبب خفیف اول مفاعیلن است تا مفاعلن بماند سوم
کف اسقاط ساکن سبب خفیف دوم مفاعیلن است تا مفاعیل بضم لام بماند چهارم خرم اسقاط متحرک
آن وتد مجموع مفاعیلن که میم است فاعیلن بماند مفعولن بجای آن نهند پنجم خرب اجتماع کف و خرم است

که نزدشان تقابل حرکات نوعیه می باید

۱۵

بیت را با جزای اصول افاعیل موازنه نمودنست و هر حرفیکه ملفوظ بود در تقطیع معتبرست اگرچه مکتوب
نباشد و هر حرفیکه ملفوظ نباشد در تقطیع محسوب نیست اگرچه در کتابت بود + اول را الملفوظة غیر مکتوب و ثانی
را المکتوبه غیر ملفوظ گویند ملفوظهٔ غیر مکتوب آنست که نوشته نشود و خوانده شود مانند حروف مشدد
که در تقطیع دو محسوب میشود مانند تای تمتع درین بیت سعدی بیت تمتع بهر گوشهٔ یافتم + ز هر خرمنی
خوشهٔ یافتم + تمت تع فعولن بهر گو فعولن شئ یا فعولن فتم فعل + و مانند رای طره درین بیت حافظ بیت
ببوی نافهٔ کاخر صبا زان طره بکشاید + ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها + تقطیعش ببوئی نافه مفاعیلن
فه کاخر مفاعیلن صبا زاطر مفاعیلن ربکشاید مفاعیلن + و مانند این الف ممدوده نیز نزدیک عروضیان
بحساب دو الف ست اول متحرک دوم ساکن چنانچه آمد بر وزن فعلن ست و آواز و آباد بر وزن فعلاتست
و همچنین واو در طاوس نیز بحساب دو واو ست واو و دفعلات طاووس فعلان و همچنین یای یست که از تیز کردن
کسره بهم رسد و در تقطیع بدینصورت نوشته شود بیت در دِ سرِ دوستان آه و فغان منست + کاهش
جان طبیب در دِ نهان منست + در دِ سری مفتعلن دوستا فاعلن اه و فغا مفتعلن + نی
منست فاعلات + کاهش جا مفتعلن نی طبیب فاعلات + در دِ نها مفتعلن نی منست فاعلات
مکتوبهٔ غیر ملفوظ آنست که مکتوب شود و ملفوظ نگردد چون واو خواب خواجه و خواست و غیر آن مثالش
بیت خواب میخواست که در چشم من اید بی تو + این خیالیست که در خاطر خواب افتاده تقطیعش + خاب
می خافاعلاتن مسکد رچش فعلاتن + ممناید فعلاتن بی تو فعلن + ای خیالی فاعلاتن + سکدر خا فعلاتن +
طر خابف فعلاتن + تاده فعلن واو عطف گاهی که ملفوظ نشود در حساب نیست و در تقطیع معتبر
نیست مثالش بیت دو کس را که باشد بهم جان و هوش + حکایت کنانند و لبها خموش + تقطیعش
دو کس را فعولن که باشد فعولن بهم جا فعولن + نهوش فعول + حکایت فعولن + کنانن فعولن + و لبها فعولن
خموش فعول + این واو در تقطیع محذوف گشته و گاهی که ضمهٔ ماقبلش سیر خوانده شود در تقطیع معتبرست
مثالش مصرع گنه بیند و پرده پوشد بحلم + تقطیعش + گنه بی فعولن ند و پر فعولن د پوشد فعولن + بحلم
فعول + و مانند این واو الفیست که مکتوب گردد و تلفظ نیاید و حرف ماقبلش که ساکن ست

مسدس آنست که بند چهار مصرع متفق گفته بعد آن یک بیت دیگر بوزن مگر قافیهٔ دیگر بگویند مخمس
ترجیع بند آنست که هفت بیت گفته در آخر آن یک بیت بوزن مگر قافیهٔ دیگر بگویند و بیت اول قصیده
و غزل را مطلع نامند بفتح میم و سکون طای و بیتی که در زیر مطلع بود حسن مطلع گویند اگر معاون او باشد و مقطع بیت
آخر را گویند و دیگر ابیات بیت القصیده و بیت الغزل است و دانسته باش که دو مصرع را بیت بنابر آن گویند
که بیت بفتح بای موحده و سکون یای تحتانی بمعنی خانه است و مشابهت قصیده و غزل آنست که از خانه
عزت و اعتبار مردم است بیت شعر نیز باعث حرمت و آبروی شاعر است و خانه را زمین سقف و ستون
و میخ و رسن و پلاس و کرباس و نقاشی میباید زمین بیت شعر مضمون است یعنی کسیکه اراده تیار کردن خانه میدارد
اول تلاش زمین می نماید همچنین کسیکه شعر میگوید اول فکر مضمون میسازد و سقف بیت شعر قافیه است یعنی تا
حد و نهایت بلندی خانه است انتهای بیت شعر هم با قافیه است و ستون و میخ شعر وزن است یعنی بصورتیکه از
میخ و ستون خانه مستحکم میباشد همچنین از ارکان بحر استقامت بیت شعر است و بصورتیکه خانه از کرباس
و پلاس طیار میشود همچنین بیت شعر از الفاظ طیار میگردد و از نقاشی قسمیکه آرایش خانه است همچنین نقاشی بیت شعر
صنائع لفظی و معنویست و در خانه دو طبقه در میباشد که ببندد یا بگشاید و از گشادن و بند کردن یک طبقه
در بند هم نمیشود و گشاده هم نمیشود تا که هر دو طبقه نه بندد و نگشاید یعنی بیت شعر از خواندن یک مصرع معلوم نمیشود
تا که هر دو مصرع نخوانند و بصورتیکه اندرون خانه از در می آید همچنین خیال مردم باندرون مدعای بیت
از هر دو مصرع می درآید **گل دوم در عروض** بدانکه شاعر در لغت داننده است و در اصطلاح کسیکه حسن
و قبح و سقم و صحت و مطبوع و غیر مطبوع و توزین و تقطیع و مقفی و غیر مقفی لوازم اشعار را بداند اما کسیکه طبعش موزون
باشد و شعر نیکو میگوید موزونست لیکن بسبب فکرش از تقطیعش و غیره کوتاه شاعر نمیگویند بدانکه واضع علم عروض
خلیل بن احمد است که او در مکه معظمه میبود و عروض بضمتین بمعنی ای مهملتین یکی از اسمای مکه معظمه است لهذا
بتیمن و تبرک این علم را عروض نام کرده و عروض میزان شعر است موزون آنست که موافق وزن باشد
و ناموزون آنست که موافق وزن نباشد هیچ موزونی را میزان درکار و وزن کردن شعر را عروضیان
تقطیع گویند بفتح تای منقوطه و سکون قاف و کسر طای مهمله در لغت پاره پاره کردنست و در اصطلاح اجزای

بدین صورت تفریق نموده که چشم من از آب تو انگریست و لب معشوق از لولوی شاهوار باز جدا جدا تقسیم ساخته
که آب چشم من تاریک گریه و آب لولوی لب یار روشن ست وقت گفتار **بست و هشتم تفسیر**
و آن چنانست که شاعر در یک بیت یا زیاده چند الفاظ مبهم گوید که محتاج به تفسیر بود یعنی همان الفاظ را در بیت
دیگر یا مصرع دیگر باز علیحده علیحده تقسیم کند مثالش عنصری گوید **قطعه** یا به بندد یا گشاید یا ستاند یا دهد تا جهان
باقی بود مر شاه را این یادگار + آنچه بستاند ولایت آنچه بدهد خواسته + آنچه بندد پای دشمن آنچه بگشاید حصار
بست و نهم استدراک آنست که شاعر مصرع اول بیت بنحوی آغاز نماید که سامع پندارد که هجو خواهد کرد
بعد آن مصرع دیگر بدین صورت بگوید که مدح شود مثالش عنصری گوید **بیت** اثر میر نخواهم که بماند بجهان + میر
بی میر نخواهم که بماند بجهان + و این را مدح بما یشبه الذم خوانند **سی ام کلام جامع** آن باشد که شاعر ابیات
خود را با حکمت و موعظت و شکایت روزگار گوید مثالش **قطعه** بس بپیدی کین روزگار با من کرد + سیاه
عارض من رنگ روزگار گرفت + سوار عهد جوانی شتاب کرد و برفت + ز گرد مرکب او عارضم غبار گرفت +
سی و یکم ابداع آنست که شاعر الفاظ غریب بیارد که معنی بدیع داشته باشد مثالش رودکی گوید **بیت**
همین بکشتی تا آدمی نماند شجاع + همین بدادی تا آدمی نماند فقیر **سی و دوم تعجب** آنست که شاعر چیزی
شگفتی در بیت نماید مثالش **بیت** نیستی دیوانه بر آتش چرا غلطی همی + نیستی پروانه گرد شمع چون غلطان کنی +
سی و سوم حسن التعلیل و آن چنانست که شاعر صفت چیزی بیان نماید که این را سبب اینست مثالش
عنصری گوید **بیت** ز بهر آنکه همی گرید ابر بی سببی + همین بخندد بر ابر لاله و گلزار + یعنی خندیدن لاله و گلزار از
سبب است که ابر بی سبب گریه میکند **سی و چهارم تشبیب** آنست که صفت حسن معشوق و حال خویش در عشق آورد و آن
تشبیب را غزل نیز خوانند و آن مشهور است **سی و پنجم ترجیع** و آن در لغت آواز در حلق گردانیدن است و در اصطلاح ارباب
صناعت چنانست که شاعر دو سه بیت خود بر یک قافیه بیارد و در میان آن بیت بیگانه داخل نماید برای تمثیل
یا چیزی دیگر لیکن آن بیت بیگانه هم وزن و هم قافیه باشد **سی و ششم عکس** آنست که شاعر یک مصرع بگوید که اگر
آنرا عکس کنند بیتی خوانده شود و بی معنی نباشد مثالش حافظ فرماید **بیت** ذوق جهان ندارد بی دوست
زندگانی + بی دوست زندگانی ذوق جهان ندارد + و این را مقلوب مستوی گویند تمام شد صنایع لفظی

دشمن که هیچگاه مبادا بکام ما + مراد اینکه با بجاری دشمن کام شده ایم که دل دشمن هم برما میسوزد و اگرچه متعارف نیست
لیکن نزد عقل ممکن و بحسب عادت مستبعد و این شعر مثال ملوست که ادعای مذکور از روی عقل و عادت هر دو
ممتنعست چنانچه نظامی فرماید بیت ز سم ستوران درآن پهن دشت + زمین شش شد و آسمان گشت هشت
آصفی گوید بیت ز موج خیز سرشکم بپرس یا موسی + که ساخت منزل فرهاد جای مجنون را + هفت زمین و هفت
آسمان مشهورست درینصورت از سم ستوران شش شدن زمین و هشت گشتن آسمان ممکن نیست و در خیال نمی آید
و از موج خیزی سرشک منزل فرهاد جای مجنون شدن نیز بعید العقل ست یعنی منزل فرهاد کوه و جای مجنون بیابانست
پس از موج خیزی سرشک او بیابان پر از آب گردید و مجنون سرگردان شده بالای کوه رسیده بست و هفتم
جمع و تفریق و تقسیم و این صنعت شش قسمست اول جمع تنها و آن چنان باشد که شاعر دو چیز را یا چند
چیز را به یک حکم جمع کند مثالش قمری گوید بیت آسمان بر تو عاشق ست چو ما + لاجرم هیچ [illegible] باش نیست قرار
شاعر درین بیت خود را و آسمان را بحکم بیقراری جمع نموده دوم تفریق تنها آنست که میان دو چیز که از یک
نوع باشد فرق ظاهر کنند مثالش حافظ فرماید بیت دست ترا با بر که یارد تشبیه کرد + کاین بدهد بدره بدره و آن دهد
و قطره قطره آن + دیگری شاعر گوید بیت زین چکد آب زان بارد خون + مژه من کجا و ابر بهار سوم تقسیم
و آن چنانست که چند چیز را یا یک چیز را با دو جزو ذکر سازند بعد ازان بهر جزوی ازان چیزی را منسوب
نمایند مثالش خاقانی گوید رباعی دستی که گرفتی سر آن لعل [illegible] + پائی که ره وصل نوشتی پیوست
زان دست کنون در گل غم دارم پای + زان پای کنون بر سر دل دارم دست چهارم جمع با تفریق
آنست که شاعر دو چیز را در حکمی جمع کند بعد ازان فرق نماید مثالش بیت جای خصمت جای تست رفیع +
آن تو تخت و آن خصمت دار پنجم جمع با تقسیم آنست که اول چند چیز را در حکمی جمع کنند بعد ازان هر یک را
بچیزی منسوب نمایند مثالش بیت بی تو چو شمع کرده ام خنده و گریه کار خود + خنده بر و ردل کنم گریه
بروزگار خود ششم جمع با تفریق و تقسیم آنست که چند چیز را جمع کرده تفریق کنند بعد آن هر یک را
تقسیم نمایند جامی گوید قطعه همچو چشمم تو انگشت لبش + این آب آن بلولو شهوار + آب این تیر آب
آن روشن + این که گریه آن که گفتار + درین قطعه چشم خود و لب معشوق را بیک حکم جمع کرده و باز آن را

زر و دار و دو زار + بیست و سوم معما و آن کلامیست موزون که دلالت میکند بر اسمی از اسما بانواع
دلالات حرفی و اشارات لفظی چنانچه جامی گوید بیت بتقلیب و بتردیف و بتجنیس + ز روی یار خواهم صد شرف
بدانکه ضد شرقی غربی بود و غربی و عربی تجنیس خطیست عربی را اگر مقلوب بعض کنند ربیع بود و ربیع بمعنی بهارست
و بهار و نهار تجنیس خطیست و نهار بمعنی یوم است یوم را اگر مقلوب کنند موی گردد موی را در عربی شعر گویند
شعر را اگر مقلوب بعض نمائی عرش گردد و عرش خانه ایست و خانه را در عربی دار گویند و دار اگر مقلوب کل کنند
راد شود و راد و زاد تجنیس خطیست زاد بمعنی توشه و توشه و بوسه تجنیس خطیست پس ز روی یار بوسه میخواهد بیست
و چهارم لغز بفتح لام و ضم آن که آنرا پارسیان چیستان گویند و این هم قسمی از معماست جامی فرماید بیت
یک بانگ کلاغ و نیم کنجد + نام بت من دران بگنجد + کلاغ در عربی زاغ را گویند و قا آواز غست و کنجد را
در عربی سمسم گویند چون یک قا بنیم سمسم پیوندد قاسم خواهد بود دیگر شاعر گوید قطعه چونیکه در آن همه بی بحث بیان
آبش بجز زند هر همه جانوران + آن جانوران نه که بتر ندر بباد + اسپ و شتر و فیل و همه آدمیان + وان بستان
دیگر شاعر گوید قطعه چه چیزست آنکه باشد گرد و غلطان + دو نام زنده دارد لیک بیجان + خران باشد که
اینمعنی نفهمد + ز زیرکتر بود آن مرد نادان + و آن خربزه است بیست و پنجم تضمین و آن آنست که شاعر
یک مصرع یا یک بیت کسی دیگر را باشعار خود موقع گرداند بوجه لطیف اگر اشاره کند مستحسن شود چنانچه
ابیات یار گفتا بمن ز روی نیاز + من ترا میکشم بغمزه و ناز + در جوابش بخاطرم آمد + شعر مشهور سعدی
شیراز + عاشقان کشتگان معشوقند + برنیاید ز کشتگان آواز + و اگر اشاره نکند هم جایز بود و لیکن باید که مصرع
یا بیتی که تضمین نموده است مشهورتر و معروفتر باشد تا از شائبه سرقه معرا باشد چنانچه مؤلف مصرع خود با مطلع
حافظ شیراز مخمس کرده ابیات ای دل عدیده از ایام هجران غم مخور + شادمان خواهی شد از دیدار
جانان غم مخور + گرچه معقوبت بود صد داغ بر جان غم مخور + یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور + کلبه
احزان شود روزی گلستان غم مخور + بیست و ششم اغراق و آن بعضی از مبالغه است و انواع مبالغه بسیارست
اما درینجا بطوالت نپرداخت و بیک نوع اغراق مختصر ساخت و آن آنست که چیزی را دعا نماید که از روی عقل
ممکن و از روی عادت محال باشد چنانچه درین بیت عرفی بیت مار بکام خویش مزید و دلش بسوخت +

آنست که شاعر در یک بیت مثلی آرد مثالش ابو المعالی گوید بیت نادیده روزگار رم ازان هیچ دان نیم + آری بروزگار شود مرد رسم دان + سعدی فرماید بیت شهر بند هوای نفس مباش + سگ شهر استخوان شکار کند هجدهم ارسال المثلین و آن چنانست که شاعر در یک بیت دو مثل آرد مثالش عنصری گوید بیت چنین نماید شمشیر خسروان آثار + چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار + مثال دیگر رشید الدین وطواط گوید بیت لولو چه قدر دارد اندر میان بحر + گوهر چه قیمت آرد اندر ضمیر کان نوزدهم تجاهل تعارف از روی لغت بمعنی دانسته نادان شدن و در اصطلاح ارباب صناعت آنست که شاعر یک چیز را گوید چنین یا چنانست هر چند داند اما خویشتن را نادان سازد مثالش رشید الدین وطواط گوید قطعه زابر تیره همچون ظلمت شب + همه عالم پر از نور یقین است + ندانم یا زمین است این ندانم یا سپهر است + سپهر است این ندانم یا زمین است بستم سوال و جواب آن باشد که در یک بیت یا دو بیت سوال و جواب آورده شود معزی را قصیده ایست که از اول تا آخر همین صنعت بکار برده مطلعش اینست بیت گفتم که مرا بوسه ده ای ماه مهربان + گفتا که ماه بوسه کرا داد در جهان دهر + حافظ فرماید بیت دل را گفتا کیستی گفتم دعا گوی شما + عزم کجا داری بگو گفتم سر کوی شما بست و یکم مسمط و این هم یک قسم سجعست که در هر بیت قصیده یا غزل سه سجع بیارند و چهارمش قافیهٔ اصل قصیده یا غزل باشد از گفتن این قسم اشعار قوت طبع شاعر ظاهر تر گردد مثالش معزی گوید قطعه جائیکه بود آن دلستان با دوستان در بوستان + شد گرگ و روبه را مکان شد گور و کرگس را وطن + بر جای رطل و جام و می گوران نهادستند پی + بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغست و زغن + خاقانی گوید بیت عیدست و پیش از صبحدم مژده بخمار آمده + بر چرخ دوش از جام جم یک نیمه دیدار آمده + اکثر استادان این صنعت را غیر از خمر فروش نگفته اند اما مولف این رساله در بحر مضارع گفته و از اول تا آخر غزل این صنعت بکار برده دو سه بیت نوشته میشود ابیات نامت بسینه اندرچون جان عزیز و خوشتر + بنما رخ ای ستمگر رویت مدینهٔ ما + دلها به پیش چشمت جانها بترس خشمت + آن بس نبود ز خشمت این بس قرینهٔ ما + بست و دوم مقطع و آن پاره پاره باشد یعنی شاعر بیتی گوید که هر حرف آن علحده علحده باشد مثالش رشید الدین وطواط گوید بیت زار و زرد م زدرد آن دل دار و دور [illegible]

۳۴

شد از شهر به چشم سالیست + حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حالیست چهاردهم تنسیق الصفات
آنست که دبیر یا شاعر یک چیز را بچند نام یا بچند صفت ذکر نماید چنانچه در نثر فلان است گفتار و نیکو کردار
و پسندیده اطوار است مثالش عنصری گوید بیت شاه گیتی خسرو لشکرکش و لشکرشکن + سایه یزدان شه
کشور ده و کشورستان + مسعود سعد سلمان گوید بیت جهانگیر شاهی عدوبند شیری + صف آرای
گردی سپه‌کش سواری پانزدهم اعراض الکلام و این ارباب صنعت حشو نیز خوانند و آن چنان
باشد که دبیر یا شاعر چون ابتدا کند خبر آن ابتدا اندازه سخن دیگر در میان آرد باز خبر ابتدا دهد و این سه نوع می‌باشد
اول حشو قبیح آنست که شاعر یا دبیر در یک مصرع یا یک فقره دو لفظ متحد المعنی و مختلف اللفظ مکرر
بیارد چنانکه کمال گوید بیت از بسکه بار منت تو بر تنم نشست + در زیر منت تو نهانست و مستتر
لفظ نهان و مستتر بیک معنی مکرر واقع شده و بدین تکرار حاجت نیست دوم حشو متوسط آنست
که آوردن و نیاوردن یکسان باشد یعنی بد هم نباشد و نیک هم نباشد مثالش رشید الدین وطواط گوید بیت
ز هجر روی تو ای لربای سیمین تن + دلم ندیم ندم شد تنم عدیل عنا + درین بیت ای لربای سیمین تن

۴۳

حشو متوسط است یعنی از نیاوردن آن در معنی خلل نباشد و آوردن نیز باعث قباحت نشده سوم
حشو ملیح آنست که از آوردن آن زیبایش بیت و حسن معنی زیاده گردد چنانچه رشید الدین وطواط گوید
بیت خیالات تیغت که برنده باد + منازل در ارواح اعدا گرفتا شانزدهم متلون آنکه بیت
به دو وزن یا زیاده خوانده شود چنانچه بیت ای بت سنگین دل و سیمین لقا + ای لب تو رحمت و غمزه بلا
اگر در مصرع اول اضافت تای بت و واو عطفی که در میان سنگین دل و سیمین لقاست و در مصرع ثانی اضافت
بای لب و واو عطفی که در میان رحمت و غمزه واقع شده خوب آشکارا خوانده شود بیت مذکور از بحر رمل مسدس
محذوف باشد ارکانش فاعلاتن فاعلاتن فاعلن + و دوباره اگر اضافت بت و لب هر دو و واو عطف مخفف
خوانده شود بیت مرقوم از بحر سریع مسدس مطوی مکسوف خواهد بود ارکانش مفتعلن مفتعلن فاعلن + و دوباره
و این بیت سلمان در سه بحر خوانده میشود بیت لب تو جامی لولو خط تو مرکز لاله + شب تو حال کوکب مه
تو بارق هاله + اول رمل مثمن مخبون دوم هزج مثمن سالم سوم مجتث مثمن مخبون هفدهم ارسال المثل

نگاه دار در بیت ادب بگیر و فصاحت بگیر و شعر بگیر + که من غریبم و شاه جهان غریب نواز + نهم
مراعاة النظیر آن باشد که شاعر در بیتی ذکر چیزی نماید نظر بر رعایت لوازمهٔ آن دارد مثلاً اگر ذکر گل نماید
رعایت باغبان و چمن و نسیم و غنچه کند چنانچه آصفی گوید بیت در کوه غم دارد دمی نال فلک نیرنگها
از دست این فرهاد کش سر میزنم بر سنگها + درین بیت کوه و فرهاد و سنگ و سر [illegible] و نیرنگ مراعاة النظیر
است رشید الدین وطواط گوید رباعی چون مهرهٔ مهر تو دهانم دربست + بار غم تو چو کوه پشتم بشکست
هر تیر که از چشم چو بادام تو جست + در خستهٔ دلم چو مغز در پسته نشست + درین رباعی دهان و پشت و چشم
و دل مراعاة النظیر است دهم موجّه و آن دو رویه است یعنی شاعر ممدوح را بیکی از صفات بستاید چنانکه
صفت دیگر از صفات حمیده بآن دریابد مثالش رشید الدین وطواط گوید بیت آن کند تیغ تو بجان عدو
که کند جود تو بکان گهر + دیگر شاعر گوید بیت ز نام تو نتوان آفرین گسست چنانکه + گسست نتوان
از نام دشمنت نفرین یازدهم محتمل الضدین و این صنعت را ذی جهتین نیز گویند و آن چنان باشد
که شاعر بیتی گوید که محتمل مدح و ذم باشد مثالش رشید الدین وطواط گوید بیت الٰهی خواجه ضیا شود زر روی
تو ظلم + با طلعت تو عیش نماید ماتم + مؤلف گوید رباعی موجود باقبال تو معدوم شود + وز سایهٔ مهر تو
هما بوم شود + آباد ز کردار تو گردد ویران + مسرور ز دیدار تو مغموم شود + درین رباعی در هر چهار مصرع
صنعت ذی جهتین است دوازدهم تأکید المدح بما یشبه الذم و آن چنانست که شاعر بمدح ممدوح بیتی
گوید که سامع بمجرد شنیدن مصرع اول پندارد که بعد ازین هجو خواهد کرد لیکن مراد بزیادت مدح باشد مثالش
قمری گوید بیت همی بفر تو نازند دوستان لیکن + به بی نظیری تو دشمنان کنند اقرار + رشید الدین
وطواط گوید بیت تراپیشه عدلست لیکن بجود + کند دست تو بر خزائن ستم + سیزدهم ایهام در لغت
بگمان افگندن باشد و در اصطلاح آنست که شاعر [illegible] در نظم یا در نثر لفظی آرد که آن را دو معنی باشد یکی
معنی قریب دیگر معنی بعید ذهن سامع بطرف معنی قریب باشد و مراد شاعر بطرف بعید بود مثالش اشرف [illegible] گوید
بیت دل عکس رخ خوب تو در آب روان دید + واله شد و فریاد بر آورد که ماهی + شاعر گوید بیت
کرده بیجا دلم از طرهٔ جانانه جدا + دست مشاطهٔ الهی شود از شانه جدا + عبد الواسع گوید بیت [illegible]

۴۲

ردی یک حرف مکسور می باید که قافیهٔ عامل و کامل و شامل و دل و منزل و مشکلست و مانند تای عتاب
و کتاب و قافیهٔ عتاب و کتاب و شتاب و حجاب است چون التزام کردن این حروف آرایش سخن زیاده میشود
بنابرین شاعران این صنعت را بسیار پسند کرده اند سعدی گوید بیت قدم باید اندر طریقت نه دم
که اصلی ندارد دم بی قدم + رشید الدین وطواط گوید قطعه سهم تو بر زمین کشید سپاه + قدر تو بر فلک
نهاد قدم + ناصح ملک تو قرین طرب + حاسد صدر تو ندیم ندم چهارم تضمین المزدوج آن
باشد که دبیر یا شاعر بعد حدود قوافی در اثنای نثر یا ابیات دو لفظ مزدوج یا بیشتر بکار دارد مثال نثر
فلان سیرت گزیده و عادت پسندیده دارد و فلان بنده بخدمتگاری حضرت معروفست و طاعت داری
دولت موصوف مثال نظم فرخی گوید بیت ز دینار گون بید زابر سپید + زمین گشته زرین و سیمین سما
غرض ازین بیت ابر سپید و زرین و سیمین ست پنجم حسن المطلع آنست که شاعر جهد کند که اول بیت
قصیده مصنوع و مطبوع گوید و لفظهای بدیع آرد و از کلماتیکه بفال نیکو نباشد احتراز کند که
سامع را از شنیدن آن راحت آید و نشاط افزاید ابو الفرج رونی گوید بیت ترتیب ملک و قاعدهٔ
دین و رسم داد + عبد الحمید احمد عبد الصمد نهاد + رشید الدین وطواط گوید بیت منت خدای را
که تا بتایید آسمان + آمد مستقر خلافت خدایگان ششم حسن التخلص آن باشد که شاعر غزلی یا قصیدهٔ
بمدعای دیگر آغاز نماید و بمدح ممدوح باز آید بوجهیکه سلاست الفاظ و نفاست معنی از دست نرود مثالش
عنصری گوید بیت گر گلستان بباد خزان زرد شد رواست + باید که سرخ باشد روی خدایگان
هفتم حسن المقطع آنست که شاعر در آخر قصیده دو بیت نیکوتر گوید و بلفظ فصیح و معنی بدیع ختم کند
چرا که ابیات اول قصیده اگر خوش گفته باشد بسمع سامع یاد نمی باشد و اگر دو بیت آخر خوش بود لذت
بیتهای سابق بحال ماند مسعود سعد گوید قطعه تا دهد باغ و راغ را مه و سال + در ربیع و خریف زینت و زیور
روزگارت رهی و بخت غلام + فلک بنده و جهان معمور + تا ازل دولت ترا توقیع + تا ابد نعمت ترا
منشور + تر و تازه خزان تو چو بهار + خوش و خرم سواد چون انگور هشتم حسن الطلب و آن چنان
باشد که شاعر از ممدوح چیزی خواهد اما بوجهی لطیف و فصاحت الفاظ و معنی بکوشد و شرائط تعظیم و احترام

در جهان ثانی + حرف خوانی ز لوح نادانی + من که عیبم همه ز سر تا پا + در هنر کی شوم سخن آرا + فهم نامم
کنی بنهج شکرف + از سر مصرع ار تو گیری حرف گل دوم در صنائع معنوی وآن سی و شش
قسمت اول لف و نشر وآن آنست که چند چیز را بطریق اجمال جمع کنند و بعد از ان چند چیز
دیگر را که بهر یکی ازان متعلق بود بتفصیل ذکر کنند وآن سه قسمت اول آنکه تفصیل بر ترتیب اجمال باشد
وآنرا لف و نشر مرتب خوانند چنانچه فردوسی طوسی در شاهنامه گفته نظم بروز نبرد آن یل ارجمند
بشمشیر و خنجر بگرز و کمند + برید و درید و شکست و ببست + یلان را سر و سینه و پا و دست دوم آنکه
تفصیل بر عکس ترتیب اجمال باشد وآنرا لف و نشر معکوس الترتیب گویند چنانچه شاعر گوید بیت آن سیاه
زلف و قد مستقیم + راست بگویم الف و لام و میم سوم آنکه در هم و برهم باشد یعنی نه مرتب و نه معکوس الترتیب
وآنرا غیر مرتب خوانند چنانچه بیت افروختن و سوختن و جامه دریدن + پروانه ز من شمع ز من گل ز من
اموخت دوم متضاد وآنست که در نظم یا در نثر چند الفاظ آورده شود که ضد یکدیگر باشد چون نیکی
و بدی و تاریکی و روشنی و بلندی و پستی مثالش نظامی فرماید نظم پناه بلندی و پستی توئی + همه نیستند
آنچه هستی توئی + توئی کاسمان را بر افراختی + زمین را گذرگاه او ساختی + ز گرمی و سردی ز خشک و تر
سرشتی باندازهٔ یکدگر + بلندی و پستی و نیستی و هستی و آسمان و زمین و گرمی و سردی و خشک و تر متضاد وا
شده قمری گوید بیت پدیدارست عدل و ظلم نهان + مخالف اندک و ناصح فراوان + پدیدار و نهان
و عدل و ظلم و مخالف و ناصح و اندک و فراوان اینهمه متضاد اند + استادی گوید رباعی ای شاه زمین بر
اسمان داری تخت + سستست عدو تا تو کمان داری سخت + حمله سبک آری و گران داری رخت
پیری تو بدانش و جوان داری بخت + مطلع دیگر شاعری در تعریف اسپ گفته بیت ای ببالا هیچو
آتش سوی پستی همچو آب + خاک صفی در درنگ و باد صفی در شتاب + بالا و پستی و آب و آتش و خاک
و باد و درنگ و شتاب درین مطلع این همه الفاظ متضاد اند سوم اعنات چیزی سخت افگندن بود
این صنعت را لزوم ما لا یلزم نیز گویند یعنی داشتن چیزی که لازم نباشد و سخن بی آن درست و تمام بود چون
الف و میم عامل و کامل یعنی این بی الف و میم نیز شدن میتواند چراکه لام حرف رویست پس قبل

۴۴

تا ده یا کم از آن برابر یک یک را ذکر نماید سیاقة الاعداد مرتبست چنانچه شاعر گوید **قطعه** یگانه که دو کون و
سه روح و چار طباع + چو پنج حس و شش ارکان متابعند او را + اگر ز هفت زمین و ز هشت خلد آید +
ز نه سپهر بده کون خبر دهند او را + و اگر از ده تا یک یک یک را برابر ذکر کنند سیاقة الاعداد معکوس الترتیب است
چنانچه بزرگی فرماید **رباعی** ده بار ز نه سپهر تا هشت بهشت + هفت اختر از شش جهت
این نامه نوشت + کز پنج حواس و چار ارکان و سه روح + ایزد بدو کون چو تو یک تن نسرشت + و اگر
از یک تا ده یا از ده تا یک بتقدیم و تاخیر یک یک را ذکر کنند سیاقة الاعداد غیر مرتبست و آن قابل تحسین
نیست بنابرین تفصیلش نگاشت **چهاردهم ذو قافیتین** و آن آنست که بدو قافیه بهم نظم را منظوم
کنند چنانچه رشید الدین وطواط گوید **قصیده** ای از مکارم تو شده در جهان خبر + افکنده از سیاست تو
آسمان سپر + صاحب قران ملکی و بر تخت خسروی + هرگز نبود مثل تو صاحب قران دگر + با رای پیر و بخت
جوان تو کرده اند + اندر پناه جاه تو پیر و جوان بقر + گیتی زبان گشاده بمدح تو و فلک + بسته ز بهر خدمت تو
بر میان کمر + با موکب سیادت تو هم کتف شرف + با مرکب سعادت تو هم عنان ظفر + جامی فرماید **ابیات**
همان بهتر که ما شتی هوسناک + کنیم آئینه از زنگ هوس پاک + ز بود خود فراموشی گزینیم + پس از نوبی خاموشی
نشینیم **پانزدهم مردف** و آن آنست که دو حرف قافیه باشد و باقی همه ردیف چنانچه جامی فرماید **بیت**
من و تن در غم هجر و دل بدیدار تو خوش + تن در غم هجر و دل بدیدار تو خوش **شانزدهم توشیح** و آن آنست
که بر سر هر مصرع یا هر بیت یا غزل یا رباعی یا مثنوی حرفی علیحده علیحده نگاه دارند که اگر آن حروف جمع کرده شود
نام ممدوح یا مصرعی بیرون آید و آن ابیات را موشح خوانند چنانچه رشید الدین وطواط گفته **رباعی** معشوقه
دلم به تیر اندوه بخست + حیران شدم و کسی نمی گیرد دست + مسکین تن من ز پای محنت شده
پست + دست غم و درد پشت من بشکست + اگر حروف سر این چار مصرع جمع نمایند نام محمد
بر آید خلیفه شاه محمد بهمین صنعت نام خود موشح نموده **ابیات** خاطر اشفته دارم و دل سرد + لاله سانم
بداغ محنت و درد + یار من بر مراد دل نرسید + فرحت از من برخ نقاب کشید + هیچگاهی ز فعل نامحمود +
شاهد نیکوی رخم ننمود + از سموم غمم بباغ وجود + هرگز این غنچهٔ دلم نگشود + مثل من نیست

٤٩ [illegible]

٣٩

٥٢ من و تن قافیه باقی همه ردیف

که هر چه از خواندن راست حاصل آید همان از خواندن واژگونه برآید چنانچه شخصی از شخصی سوال کرد که
مرادی دارم جواب داد که برآید یارب امیر خسرو فرماید بیت شکر بتر از دهی وزارت بر کش شوهره
بلبل لب هر مهوش یازدهم اشتقاق که دو صیغه مشتق از یک مصدر عربی یا پارسی در نثر یا در نظم آرند
چون گوینده و گوید از گفتن و رونده و رود از رفتن و غیر آن شاعر گوید بیت بقتلم آید آن دلارام ای همدم
جان ترسم + که طفلست او و چه بینی کشته ام ترسد از آن ترسم دوازدهم رد العجز علی الصدر آنست که در
اصطلاح شعر لفظ اول مصرع اول را صدر گویند و لفظ آخر را عروض و لفظ اول مصرع ثانی را مطلع و ابتدا
نامند و لفظ آخر را ضرب و عجز گویند و الفاظ متوسط هر دو مصرع را حشو گویند و این صنعت اقسام و انواع است
یکی آنکه لفظیکه در صدر بیت مذکور شود در عجز نیز اعاده کنند دیگر آنکه لفظی که در عروض ذکر کرده بعینه در ابتدا
مذکور شود چنانچه سعدی فرماید بیت محیطست علم ملک بر بسیط + قیاس تو بر وی نگردد محیط + نگهدار
ما را از راه خطا + خطا در گذار و صواب نما + رشید الدین وطواط قصیده گفته که از اول تا آخر بهمین صنعت مملو
چند بیت آن اینست نظم قرار دل من ربود آن نگار + بدان عنبرین طرهٔ بی قرار + نگارست خساره
من بخون + ز هجران خسارهٔ آن نگار + خمارست در سر مرا بی شراب + در اندوه آن نرگس پر خمار +
کنار من از دوست باشد تهی + مرا پر شد از خون دیده کنار + شمار غم او ندانم از آنکه + برون شد غم او
ز حد شمار + اگر این الفاظ مع تجنیس واقع شود زیباتر بود چنانچه میر شمس الدین فقیر فرماید رباعی پروانه
حسن طلعت جانانه + کی رنجد چون بگویمش دیوانه + پروانه بنور شمع دارد سروکار + از درد قبول محفلش پروانه
و شخصی یک رباعی برد العجز علی الصدر مع التجنیس گفته اما لفظیکه در صدر و ابتدا آورده باز همان لفظ را
بمختلف المعنی و متفق اللفظ مرکب کرده در عروض و ضرب داخل نموده و آن اینست رباعی صدر ابتو عاقبت
چون من صدر را + بدر ابتو رفتست نیک و بد را + در محفل تو قامت من راست شود + گر راست کنی بلند
قدر اقدر را + و اگر از دو لفظ در حشو مصرع اول و دیگر در حشو مصرع ثانی یا در ضرب واقع شود نیز همان صنعت
خواهد بود رشید الدین وطواط فرماید بیت کریمابه داد دین از فلک + چو مردان ترا هر چه بایست داد
سیزدهم سیاقة الاعداد و آن آنست که ذکر اسم اعداد در نظم یا در نثر نماید و بمعنی خوش آید اگر از یک

۳۸

آسمانی ست قدر تو ز جلال + خدمت تو مقبل دولت + حضرت تو مقبل اقبال + تیره پیش فضائل
تو نجوم + خیره پیش شمائل تو شمال + در شهامت ترا نبوده نظیر + در کرامت ترا نبوده همال + این قصیده
بسکه ور از اول تا آخر مصرع ست نهم سجع و آن سه قسمست اول سجع متوازی آن آنست
که دو لفظ یا زیاده از آن در نظم یا در نثر آورده شود که بوزن و تعداد حروف وی متفق باشند چنانچه گوی باخته
واسپ تاخته دوم سجع مطرف و آن آن باشد که در آخر دو لفظ آورده شوند که بروی متفق باشند
و بوزن و عدد حروف مختلف چنانچه فلان را کرم بسیار ست و هنر بشمار سوم سجع متوازن
و این اکثر در شعر اتفاق افتد و آن شعر را موازنه گویند که از اول تا آخر بیت جمله الفاظ بوزن و عدد حروف
متفق باشند و بحرف روی مختلف چنانچه رباعی شاهی که رخش او را نصرت بود دلیل + شاهی تیغ او را
دولت بود فسان + اندر دم کمانش زه گسله یقین + و اندر دم یقینش سپر بفکند گمان نهم مقلوب از جمله
صنائع که در نظم و نثر شاعر و منشی بکار برند و بدیع و غریب پندارند و بر زور طبیعت شاعران و دبیران دلالت کنند
مقلوبست و معنی آن در لغت گردانیدن حروف خواه از اول خواه از اوسط خواه از آخر و آن چهار قسمست
اول مقلوب بعض و آن چنانست که در نظم یا در نثر الفاظ چند آورده شود که در بعض حروف آنها تقدیم
و تاخیر بود چون نگاه و گناه و سپر و سپهر و علم و عمل و مکر و کرم و مانند آن رشید الدین وطواط گوید بیت از آن دو آه
دو چشم سیاه + دلم چاه و دانه عدیل عناست دوم مقلوب کل و آن آنست که الفاظی که آنها تقدیم و تاخیر
همه حروف از اول تا آخر بود در نثر یا در نظم آورده شود چون روز و زور و گنج و جنگ و شیر و ریش + جامی گوید
بیت دلا تا کی درین کاخ مجازی + کنی مانند طفلان خاکبازی + کاخ و خاک درین بیت صنعت مقلوب
کل واقع شده سوم مقلوب مجنح و آن مانند مقلوب کل ست اما فرق آنست که یکی در اول مصرع اول و دیگر
در آخر مصرع ثانی باشد شاعری گوید بیت داد غفلت روزگار مرا بباد + داد داد از دست غفلت
داد داد + احمدی سندی گوید بیت رام گرد و نگار من با من + بود دهر بس اگر آن مار + منکه
افتاده ام بوادی درد + گر نخوانم ترا دگر چکنم + میر شمس الدین گوید بیت رام شد دل بآن بت طرار +
لبش افسونگر ست و زلفش مار چهارم مقلوب مستوی و آن آنست که در نظم یا در نثر الفاظ چند مرکب شوند

لفظ منکه در مصرع اول دکنم در آخر مصرع ثانی مقلوب مجنح واقع شده ۱۲

سرو بالائی که دارد بر سر سبز آفتاب + آفت دلهاست واندر دیده‌ها زان آفت آب + استادی فرماید
رباعی صدرا تو حاجتست چون من صدرا + بدرا تو رونقست نیک و بدرا + در محفل تو قامت من
راست شود + گر راست کنی بلند قدر اقدرا ششم تجنیس مکرر و این تجنیس مزدوج نیز خوانند و آن
چنانست که دو لفظ متجانس پهلوی یکدیگر کم و بیش دو یک حرف اول آورده شود چون زار و نزار و ما
و بیمار رشید الدین وطواط گوید رباعی افتاد مرا بادل مکار تو کار + افگنده درین دلم دو گلنار تو نار + من
مانده خجل بپیش گلزار تو زار + با اینهمه در دو چشم خونخوار تو خوار ششم تجنیس مطرف و آن آنست
که دو لفظ متجانس بهمه حروف متفق بود الا حرف آخر چون بار و باد و شراب و شرار و نهار و نهاد چنانچه امیر معزی
گوید بیت از شرار تیغ بودی بادساران را شراب + وز طعان رمح بودی خاکساران را طعام
هفتم تجنیس خط و آن آنست که بکتابت دو لفظ متجانس متفق بود و در تلفظ و معنی مختلف چون مشکین
و مسکین و تاخت و باخت و خواب و جواب و بوم و یوم وغیره سعدی فرماید بیت عزیزیکه هر کز درش
سر بتافت + بهر در که شد هیچ عزت نیافت + بتافت نیافت تجنیس خط است در نثر شخصی معشوق خود
میگوید که تو مشکین خال و من مسکین حال + خلیفه شاه محمد در تعریف بلده قنوج دو فقره تجنیس خط بسیار
خوب نوشته داد منشیگری داد و آن اینست که هنگام طالب علمی بلده قنوج که بدیده تنگ ظرفان خرده بین
بشکل قبوح می در آید و بچشم دانادلان سخن آفرین بصورت فتوح می نماید قبوح و فتوح را بنا بر تجنیس خط قنوج
تلاش نموده بود هشتم ترصیع که معنی آن در لغت نشانیدن جواهر بچیزی و سخن را بخش بخش کردن
در وزن و در روی برابر و در اصطلاح ارباب این صنعت که در فقره یا در بیتی چند الفاظ که هموزن و حرف روی
متفق باشد آنرا مرصع گویند چنانچه در کوی او گذر و بر روی او نگر سعدی فرماید + عاقلی را پرسیدند
که نیک بخت کیست و بدبخت چیست گفت نیکبخت آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت
منطقی گوید بیت بر سخاوت او نیل را بخیل شمار + بر شجاعت او پیل را ذلیل انگار + جامی فرماید
بیت ز شعرم خامه را شکر زبان کن + ز عطرم نامه را عنبر فشان کن + رشید الدین وطواط
گوید ابیات ای منور بتو نجوم جلال + وی مقرر بتو رسوم کمال + بوستانی ست صدر تو ز نعیم +

دو لفظ متجانس که در نوع و عدد و مکتوب و ملفوظ متفق باشند و در معنی مختلف بوند آن را دو قسمست
یکی منفصل چنانچه سعدی فرماید بیت اگر یک سر موی برتر پرم + فروغ تجلی بسوزد پرم + دلارام
در بر دلارام جوی + لب از تشنگی خشک بر طرف جوی + رشید الدین وطواط گوید بیت ای چراغ
همه بتان ختا + دور بودن ز روی تست خطا + استادی فرماید بیت یک بوسه هرگزم لب شیرین بمن
نداد + گویا نهال عاشقی ما بری نداد + دیگر متصل چنانچه اشرف بن رامی فرماید بیت
گل به بستان سر زده یا مطرب خوش گوی گوی + سر شهر آشوب ما را بر کنار جوی جوی + رودکی گوید
بیت ایا غزل بسرای غزل سرای بدیع + بگیر چنگ بچنگ و غزل سرای + دوم تجنیس ناقص
و آن آنست که دو لفظ متجانس که در کتابت متفق بوند و بحرکت و معنی مختلف چون عِلم و عَلم و سِحر و سَحر و مِهر
و مُهر و رَست و رُست و جَست و جُست و آن هم متصل و منفصل ست مثال منفصل قطران گوید بیت
پیاده شو دشمن اسپ دست + چو باشی براسپ سعادت سوار + براسپ سعادت سواری و داری
بدست اندرون از سعادت سوار + اشرف بن رامی گوید بیت همی دم ناله قمری شنو از طرف چمن
تا فراموش کنی محنت دور قمری مثال متصل نیز اشرف گوید بیت ای دل آگه نیستی کز پیکرت
باد فنا + تا که انگیزد غباری چون ز میدان گرد گرد + ساقیا درمان ندارد خشک ریش روزگار + باده ده
تا فرو ریزیم بروی درد درد + آبرو خذلان ز مهر از قهر چون ریزان شود + هر که دارد برگ طاعت جان
ز دست برد برد + سوم تجنیس زائد و آن آن باشد که در دو لفظ متجانس حرفی کم و زائد باشد خواه
اول یا در وسط یا در آخر بود چون حال و محال و مال و جمال و برق و بیرق و نام و نامه و شب و شبه
سعدی فرماید + اندکی جمال به از بسیاری مال اشرف گوید بیت کفرست در طریقت ما کینه داشتن
آئین ماست سینه چو آئینه داشتن + چهارم تجنیس مرکب و آن آنست که یک لفظ مفرد و یک لفظ
مرکب در کتابت و تلفظ متفق باشد و معنی مختلف چنانچه بازار و باز آر اول اسم مفرد و ثانی مرکب یعنی
باز اسم و آر صیغه امر از آوردن ست میر شمس الدین فقیر گوید بیت گر شمع نه دلجوئی پروانه کند
بر آتش او ز چه در رگ پروانه کند + فریاد ز شمع من که در آتش عشق + پروانه صفت سوزم و پروا نکند

وروندہ از رفتن وخورندہ از خوردن ونوشندہ از نوشیدن **دوم** اسم فاعل ترکیبی وآن هشت قسمت
اول آنکه بعد اسم صیغهٔ امر درآید ومعنی فاعل پیدا نماید چون دستگیر وپوزش پذیر بمعنی گیرندهٔ دست
وقبول کنندهٔ عذر دست وپوزش اسم گیر وپذیر صیغهٔ امر از گرفتن وپذیرفتن **دوم** کار چون ستمکار خدمتگار
وپرهیزگار بمعنی خدمت کننده وپرهیز کننده **سوم** گر چون ستمگر وآهنگر بمعنی ستم کننده وآهن سازنده
چهارم مند چون دولتمند وخردمند بمعنی صاحب دولت وصاحب خرد **پنجم** ور چون تاجور وهنرور بمعنی
دارندهٔ تاج ودارندهٔ هنر وگاهی برای فصاحت وکثرت استعمال واو را ساکن کنند وماقبلش مضموم خوانند
چون مزدور ورنجور که در اصل مزدور ورنجور بود **ششم** گین چون خشمگین واندوهگین بمعنی دارندهٔ خشم
ودارندهٔ اندوه **هفتم** ناک چون ستمناک وهولناک وغمناک ودردناک وغیر آن بمعنی ستم کننده وهول کننده
وغم کننده ودرد کننده **هشتم** بان وآن سوای معنی فاعلیت معنی محافظت نیز پیدا نماید چون فیلبان
وشتربان ومهربان وغیر آن بمعنی نگاهدارندهٔ فیل ونگاهدارندهٔ شتر ونگاهدارندهٔ مهر **قاعدهٔ ایجاز**
بدانکه فرق در معنی ایجاز واختصار واقتصار اینست که ایجاز بمعنی کوتاه کردن سخن واختصار کوتاه کردن
ونزدیکتر راه رفتن ودر اصطلاح کوتاه کردن لفظ به بقای معنی واقتصار کوتاه کردن وپی کسی رفتن وبر
چیزی ایستادن ودر اصطلاح کوتاه کردن لفظ ومعنی وحرفی از جزو کلمه حذف کنند برای ضرورت شعر وفصاحت
کلام آنرا ایجاز نامند چون شاه وشه وماه ومه وکوه وکه وفراموش وفرامش وخاموش وخامش وغیر آن سعدی
فرماید بیت که نعمت شه فرامش کنم + [illegible] خامش کنم + تبه گردد آن مملکت عنقریب + کزو خاطر آزرده آید غریب

گلزار دوم متضمن بر دو گل گل اول در صنائع لفظی گل دوم در صنائع معنوی

بدانکه کلام بر دو نوع است یکی منظوم ودیگری منثور وآن هر دو نیز بر دو نوع است حسن ذاتی وحسن صفاتی
حسن ذاتی آنست که تعلق از امداد غیبی دارد که در فصاحت وبلاغت وسلاست ومتانت آراسته بود
ومحتاج حسن صفاتی نباشد وحسن صفاتی آنست که تعلق از علم دارد یعنی شاعر یا منشی بی معلومات رعایت
صنعت وتجنیس در عبارت نمیتواند کرد **گل اول در صنائع لفظی** وآن آنست که در الفاظ صنعت
آورده شود نه در معنی وآنرا شانزده قسمت **اول تجنیس تام** وآن آنست که در یک فقره یا در یک شعر

[illegible]

زهی ملک دوران که سر در نشیب * پدر رفت و پای پسر در رکیب * نون نشیب را حذف کرده شیب گفته
اگر نشیب میگفت شعر ناموزون میگردید و در حسیب و رکیب قاعده اماله جاری نمود چرا که در لفظ نشیب
یا حرف قید است و با حرف روی پس قافیه نشیب حساب و رکاب نمی شود ازین سبب الف حساب و رکاب را
بیای مجهول بدل کرده قافیه ساخته **قاعده متفرقات و بیان اسما** بدانکه در پارسی اسم هشت
قسمت **اول** اسم ذات و آن آنست که اسم دارد و جسم ندارد چون خشم و عقل و عشق و هوا و دهان و جان
و غیر آن **دوم** اسم صفت و آن آنست که مجسم مع الروح باشد چون حیوان و دواب و طیور و مور و ملخ و غیر آن
سوم اسم عدد از یک تا ده و از ده تا صد و از صد تا هزار همچنین روز و شب و ماه و سال **چهارم** اسم جمع
و آن آنست که واحد حکم جمع و جمع حکم واحد دارد چون مردم یعنی اگر گفته شود که مردم اینجا بسیار نیکذات هستند
فهمیده خواهد شد که همه مردم و همچنین گفته میشود که فوج می آید یا میرود پس ازین معلوم میشود که در فوج مردمان
و اسپان و فیلان که هستند می آیند همچنان عالم و جهان و در محاوره میگویند که از ظلم و ناانصافی فلان عالم
خراب شد **پنجم** اسم جنس و آن آنست که بر قلیل و کثیر اطلاق گردد چون قلم و دوات و کتاب و کاغذ و غیر آن
ششم اسم ظرف بفتح اول بمعنی آوند و حوصله مجاز است لهذا مردمان خفیف را کم ظرف و تنگ ظرف
اطلاق میکنند و در عربی چون مسجد و مجلس و مطلع و مرجع و غیر آن بمعنی جای سجده و جای جلوس و جای طلوع
و جای رجوع و در پارسی اسم ظرف شش قسمت **اول** دان چون قلمدان و پاندان و خبره دان و خاصدان
و غیر آن **دوم** کده چون میکده و آتشکده و بتکده و غیر آن **سوم** ستان چون گلستان و بوستان و نیستان
و شبستان و بستان و غیر آن **چهارم** زار چون نمکزار و کارزار و لاله زار و غیره **پنجم** گاه چون خوابگاه و آرامگاه
و رزمگاه و حربگاه و غیره **ششم** خانه چون فیلخانه و گاوخانه و غیر آن **هفتم** اسم مصدر و آن دو قسمت
یکی اصلی که در آخر آن دن یا تن باشد چون آمدن و رفتن و غیر آن **دیگر** اسم مصدر ترکیبی و آن نیز دو قسمت
اول بعد صیغه ماضی مطلق لفظ ار در آرند چون گفتار و رفتار **دوم** آنست که بعد صیغه امر شین معجمه
در آرند و حرف آخر امر را مکسور خوانند چون دانش و کوشش و پوشش و غیر آن این را حاصل بالمصدر نیز گویند
هشتم اسم فاعل و آن نیز بر دو قسمت **اول** اصلی که مشتق از مصدر بود چون گوینده از گفتن

۳۳

[illegible marginal notes]

معنی فاعل دهد چون مندور کرکار گین ناک چنانچه فرزند سعادتمند و مردم کینه ور و حاکم دادگر و عالم پرهیزگار و معشوق خشمگین و عاشق غمناک و غیر آن **پنجم** اضافت موصوفی تشبیهی آن بود که بعد موصوف بجای صفت اسم فاعل تشبیهی پیوندد و اسم فاعل تشبیهی آنست که قبل مشبه اسمی بطریق مشبه به در آید چنانچه معشوق گلعذار و یار آتش مزاج و مردم سنگدل و دلبر پری چهره یعنی معشوقی که عذار او مانند گل و یاری که مزاج او مانند آتش و مردمی که دل او مانند سنگ و دلبری که چهرهٔ او مانند پری باشد **ششم** اضافت موصوفی نفی ترکیبی آن باشد که بعد موصوف بجای صفت اسم فاعل ترکیبی مع کلمهٔ نا که برای نفی موضوعست در آید چنانچه پسر ناسعادتمند و عالم ناپرهیزگار و خداوند ناقدردان و یار نامهربان یعنی پسر که سعادتمند و عالمیکه پرهیزگار و خداوندی که قدردان و یاری که مهربان باشد نیست **هفتم** اضافت موصوفی صفتان آن باشد که بعد موصوف دو صفت یا زیاده باشد کسرهٔ صفت اول بر همه کفایت کند چنانچه صاحب مشفق مهربان و خداوند مردم شناس و شن قبا یش درویش حق گزین حق بین رفیق تندخوی عیب جو سعدی فرماید **بیت** خداوند بخشندهٔ دستگیر + کریم خطابخش پوزش پذیر + خداوند کریم و صوف بخشنده و دستگیر و خطابخش و پوزش پذیر صفت **اما اضافت تشبیهی** و تشبیه در لغت بمعنی برابر کردن یعنی فلان چیز برابر فلان چیز ست بیان این شرح و از بگل اول گلزار چهارم می آید اضافت تشبیهی آنست که بعد مشبه ذکر مشبه کرده و حرف آخر مشبه به را مکسور خوانند و آن کسره را اضافت تشبیهی نامند چون بحر علم و کوه حلم یعنی علم مانند دریا و حلم مانند کوه بحر و کوه مشبه به و علم و حلم مشبه و شربت موصلت و آتش مهاجرت یعنی موصلت مانند شربت و مهاجرت هیچو آتش شربت و آتش مشبه به و موصلت و مهاجرت مشبه **اما اضافت استعاره** آنست که بعد مستعار الیه ذکر مستعار منه کنند و حرف آخر مستعار الیه مکسور خوانند و آن کسره را اضافت استعاره نامند چون کنار جهان و چشم آسمان کنار و چشم مستعار الیه جهان و آسمان مستعار منه بیان این شرح در گل دوم گلزار چهارم رقم خواهد یافت

گل پنجم در تفسیر اماله و ترخیم و قاعدهٔ متفرقات اسما و غیره	[illegible]

بدانکه در اصطلاح پارسیان اماله بکسر همزه تبدیل الف بیای تحتانی ست و ترخیم انداختن حرفی از آخر کلمه و آن برای ضرورت شعر یا قافیه آید سعدی فرماید **بیت** بقدرت نگهدار بالا و شیب + خداوند دیوان روز حسیب

زلف سنبل و گل عارض بود و هرگاه بعد مضاف الیه ذکر مضاف و بعد صفت ذکر موصوف
و بعد مشبه ذکر مشبه به گردد حرف آخر مضاف الیه و صفت و مشبه موقوف خوانند و هرگاه مضاف
متعدد باشد کسرهٔ مضاف آخر بر همه کفایت کند چنانچه اسپ و شتر و فیل عمرو و مضاف الیه اگر بیان
مضاف باشد آن را اضافت بیانیه گویند چون روز جمعه و درخت خرما جمعه و خرما بیان افتاده و اگر
مضاف الیه مشبه باشد آنرا اضافت تشبیهی نامند چون صندوق سینه و ناوک خدنگ یعنی سینه مانند صندوق
و خدنگی که همچو ناوک ست و اگر ازینها نباشد پس اگر لام است درمیان مضاف و مضاف الیه حقیقةً باشد
آنرا اضافت حقیقی گویند چنانچه خانهٔ زید و اسپ عمرو و اگر محض اعتباری باشد اضافت مجازی و استعاره
نامند چنانچه سر هوش و قدم فکر مثلاً که هوش و فکر را شخص قرار داده اثبات سر و قدم نموده و این قسم تخیلات
شعرا بسیار میباشد خاصته در شعر متاخرین که بتازه مضمون شهرت یافته در آخر الفاظیکه یای مختفی باشد
اضافت آن بخط خفی رقم سازند چنانچه گریهٔ عاشق و خندهٔ معشوق و بندهٔ چالاک و غیر آن اما اضافت
موصوفی و آن نیز هفت قسمست **اول** اضافت موصوفی مجرد چنانچه سخن درشت و قول درست
و زهر قاتل و مردم قابل و غیر آن **دوم** اضافت موصوفی نفی آنست که بعد موصوف بجای صفت
اسم فاعل نفی درآید و آن بر دو وجه می آید **یکی از بای و یا** چنانچه مردم بی هنر و مرغ بی پر و درخت بی بر
و بام بی در و مجلس بی شراب و چشمهٔ بی آب و فوج بی فیل و صاحب بی وکیل و خانهٔ بی چراغ و لالهٔ بی داغ
و طفل بی پدر و انسان بی زر **دیگر از نون و الف** چنانچه مصاحب نادان و منیب نابینا و دوست
نادان و یار نامهربان **سوم** اضافت موصوفی بیان حال موصوف بعد صفت واقع گردد چنانچه یار شیرین
گفتار و اسپ تیز رفتار و بندهٔ درست اعتقاد و پسر سعادت نهاد یعنی یاری که گفتار او شیرین و اسپی که
رفتار او تیز و بنده که اعتقاد او درست و پسری که نهاد او سعادت باشد **چهارم** اضافت موصوفی
ترکیبی آنرا گویند که بعد موصوف بجای صفت اسم فاعل ترکیبی واقع شود و آن را دو قسمست
یکی مرکب از اسم و صیغهٔ امر چنانچه مرد سخن چین و چشم عیب بین و یار دلنشین و درویش حق گزین و صاحب
غریب پرور و حاکم دادگستر و معشوق دلجو و شاعر شیرین گو و غیر آن **دیگر** مرکب از اسم و کلماتیکه افادهٔ

بدانکه در عبارت پارسی اضافت چهار قسمت اول اضافت بیانی دوم اضافت موصوفی سوم اضافت
تشبیهی چهارم اضافت استعاره امّا اضافت بیانی آنست که مضاف الیه بیان مضاف شود و آن
روز جمعه وانرا هفت قسمت اول اضافت بیانی متکلم که در بیان کلام گوینده واقع گردد چنانچه
پسر من و پدر من و سر من در اصل پسرم و پدرم و سرم بود و این میم را پارسیان میم متکلم اضافت
نامند زیرا که بتغییر اضافت می آید و معنی من پیدا نماید دوم اضافت بیانی متکلم مع الغیر و آن بعد
مضاف لفظ ما که در پارسی برای متکلم مع الغیر موضوعست بجای مضاف الیه در اید چنانچه سلام ما
و پیام ما سوم اضافت بیانی مخاطب که بعد مضاف لفظ تو که ضمیر مخاطب ست بجای مضاف الیه
در اید چنانچه پدر تو و پسر تو و سر تو و در تو در اصل پدرت و پسرت و سرت و درت بود و این تا را پارسیان
تای خطاب اضافت خوانند چرا که بتغییر اضافت واقع میشود و معنی تو پیدا می نماید چهارم اضافت
بیانی مشار الیه و آن بعد مضاف لفظ او که برای اشاره موضوعست بجای مضاف الیه در اید چون
پدر او و پسر او و سر او و در او در اصل پدرش و پسرش و سرش و درش بود و این شین را پارسیان
شین ضمیر اضافت میگویند چرا که بتغییر اضافت می آید و معنی او پیدا میکند پنجم اضافت بیانی
استفهام و آن آنست که بعد مضاف فعلی یا اسمی بطریق طلب فهمیدن بجای مضاف الیه در اید
چنانچه وقت خوردن و هنگام نشستن و نوبت شام و رواج عام ششم اضافت تخصیصی آنکه
لفظ عام را بسوی لفظ خاص مضاف کنند تا فائدهٔ خصوصیت دهد و عمومیت مندفع شود چنانچه
درخت انار و بیت سعدی و غلام زید و اسپ عمرو هفتم در بیان قانون اضافت و آن نسبت کردن
لفظ اول را بجانب لفظ دیگر بطوریکه مخاطب را فائدهٔ صحت سکوت دهد لفظ اول را مضاف و لفظ
ثانی را مضاف الیه گویند و آخر حرف مضاف مکسور خوانند چون اسپ زید و نقد عمرو دوم هرگاه
مضاف الیه صفت مقدم بر مضاف و موصوف باشد آخر حرف هر دو را موقوف خوانند
و این قاعده را محمول بر قلب گویند چنانچه فیلخانه و شترخانه و جهان شاه و عالم شاه در
اصل خانهٔ فیل و خانهٔ شتر و شاهِ جهان و شاهِ عالم بود و سنبل زلف و عارض گل که در اصل

بیت دل میرود ز دستم صاحبدلان خدا را + دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا + یعنی برای خدا
و گاهی بتغیر اضافت در آید چنانچه سعدی فرموده که آنرا روی در مصلحت بود و بنای این بر خبث
یعنی روی آن در مصلحت بود و بنیاد این بر خبث نیز او گوید بیت یکی باز را دیده بر دوخته + دگر دیدها
باز و پر سوخته + یعنی دیده باز دوخته شده جامی فرماید بیت جهت را مهره از شش در رهانید + مکان را
مرکب از تنگی جهانید + یعنی مهرهٔ جهت از شش در رهانید و مرکب مکان از تنگی جهانید و گاهی
برای استعلا می آید و معنی بر پیدا نماید و این شاذ است در نثر دیده نشده در نظم بعضی جا ملحوظ گردیده
سراج الدین خان آرزو گوید بیت شور آمد آمد آدمی بر داز جا مرا + میکند بر پا قیامت هر صدای پا
مرا + یعنی هر صدای پا بر من قیامت بر پا میکند زا امر از زاییدن هرگاه بعد اسم در آید معنی مفعول پیدا
نماید چون هندوستان زاد و ولایت زا یعنی زاییدهٔ هندوستان و زاییدهٔ ولایت و از این قبیل میرزا
یعنی زاییدهٔ میر سین نام شهریست که آنرا پارسیان چین گویند و معرب آن صین بکسر صاد مهمله
شین امر از شستن بحذف نون صاد سوره ایست مشهور از قرآن مجید عین بمعنی چشم و چشمهٔ آب
و زر درست و چشمهٔ آفتاب و دال بیداد و دیدبان و جاسوس و گزیده هر چیزی و شخص و نقش هر چیز فا امر از
با چنانچه فا او گفت و فا او رفت یعنی با او گفت و با او رفت قاف نام کوه در مشرق و مغرب جای
طلوع و غروب آفتاب است جامی گوید بیت کشادی نافه طبع مرا ناف + معطر کن مشکل قاف تا قاف
سعدی فرماید بیت چنان پهن خوان کرم گسترد + که سیمرغ در قاف قسمت خورد + کاف امر از
کافتن نون مخفف کنون ها برای جمع ذیحیات و غیر ذیحیات ست چون مردها و اسپها و کتابها
و کاغذها یا کلمه تردید یعنی رد کردن و آن در محل شک می آید چنانچه جامی گوید نظم عارضست این
یا قمر یا لاله حمراست این + یا شعاع شمس یا آئینه دلهاست این + چشم تو جادوست یا آهوست یا صیاد خلق
یا دو بادام سیه یا نرگس شهلاست این + در این غزل از اول تا آخر همین صنعت بکار برده و بسیار خوب
گفته یعنی یک مشبه را با چند مشبه به بنابر شک تشبیه داده و قبل هر مشبه به لفظ یا در آورده

۲۰
عین ۲۹

گل چهارم در تقسیم اضافت و قاعده محمول بر قلب

و التفسیر انواع حروف ...

گلزار اول

اضافت درآید چنانچه ثنای بی‌بدو وفای عاشق و جفای معشوق و گوی یار و موی گره دار و روی عطر در اصل
ثنا و دفا و جفا و کو و مو و بو بود چون درینجا اکثر ازین الفاظ مضاف است بنا بر آن یای اضافت نامیده اند.
بحث حروف مرکبه و آن سوای اسمیت معنی دیگر پیدا نماید. بدانکه **با** کلمه ایست که در پارسی برای
مصاحبت درآید چنانچه فلان با فلان رفت و فلان با فلان آمد **تا** کلمه ایست که در عبارت پارسی بر پنج
قسم می آید **اول** تای انتهائیه که برای انتهای غایت درآید چنانچه از الف تا یا خواند و از عرب تا عجم سیر
کرد **دوم** تای ابتدائیه و آن معنی ابتدای مدت پیدا نماید انوری گوید **بیت** تا عشق تو در سینه مکان کرد
کراجا + کس دیده در آفاق بیک شهر دو راجا + یعنی از روزیکه عشق تو در سینه مکان کرد در وی جای دیگران
نیست چرا که در آفاق بیک شهر دو راجا که دیده آشفته گوید **بیت** افتاد تا بعارض آن گلعذار چشم ما
دیگر نمیشود دم در بهار چشم + یعنی از روزیکه چشم بر عارض آن گلعذار افتاد چشم من دیگر مایل در بهار نمی شود
سوم تای زنهاریه و آن برای آگاهی و خبرداری درآید سعدی فرماید **بیت** زصاحب غرض تا سخن نشنوی
که گر کار بندی پشیمان شوی + غرض از مصرع اول ست یعنی از صاحب غرض زنهار سخن نشنوی **فرد** هوش دار
و مگذر از ضبط فضول + تا نه پنداری که این ره سرسریست + یعنی هرگز مپندار **چهارم** تای دعائیه و آن
در محل دعا و تایید درآید و این قسم تا اکثر در اواخر قصائد مدحیه می آید چنانچه مؤلف گوید **قطعه** پروردگارا
تا که ترا مثل ماه نو + پیوسته در ترقی و تابانی آورد + دارد کسی که از تو بدل بغض و کینه + او را مثال بدر نقصانی
آورد + **خا** امر خاییدن **را** کلمه ایست که در عبارت پارسی بچند وجه می درآید **گاهی** مفعول واقع میشود و آن
اینست که بعد اسم درآید و معنی مفعول پیدا کند چنانچه فلان را زدم یا او را کشتم جامی گوید **نظم** خرد را ز دوده
دم بدم روی + هزاران نکته باریک چون موی + پی آن موز باز تا شانه کرده + ز دندان شانه را دندانه کرده +
درین هر دو بیت مفعول واقع شده **و گاهی** بعد میم که ضمیر واحد متکلم و بعد تو که ضمیر واحد حاضر واقع شود
نیز معنی مفعول پیدا کند چون مرا و ترا **و گاهی** برای علت و آن بعد که و چه که هر دو برای استفهام درآید
واقع شود و های مختفی بیفتد و معنی برای چه پیدا کند چون کرا و چرا **و گاهی** بعد اسم نیز درآید و معنی ای پیدا
کند جامی گوید **بیت** خدارا ای فلک بر من ببخشای + بروی من دری از مهر بکشای + حافظ فرماید

بحث حروف مرکبه

با

تا

۲۸

را

یعنی آن داور را او ستایش و نیایش مر خدای را یعنی آن خدا را او تعدیه یای مضمر کاف تفسیر می درآید چنانچه سعدی
فرماید بیت عزیزی که هر کز درش سر بتافت * بهر در که شد هیچ عزت نیافت * یعنی آن عزیزی که هر که از درگاه
او سر بتافت بهر در که رفت هیچ عزت نیافت و هم یای تعظیم که بعد اسم درآید و معنی عزت و حرمت
پیدا نماید چنانچه فلان مردیست یعنی مرد بزرگست و فلان شخصیست یعنی شخص بزرگست یازدهم یای
لیاقت که بعد مصدر درآید و معنی لیاقت پیدا نماید چنانچه این کار کردنی ست و این چیز خوردنی ست
یعنی این کار لائق کردنست و این چیز لائق خوردن ست شاعری گوید بیت شمع گر با تو کند دعوی نازک بدنی
کشتنی سوختنی باشد و گردن زدنی * یعنی شمع اگر با تو دعوی نازک بدنی کند لائق کشتن و لائق سوختن و
لائق گردن زدن باشد دوازدهم یای متکلم که بعد اسم واقع شود و معنی من پیدا نماید چنانچه قبله گاهی
و خدایگانی و خداوندی و شفیقی و مکرمی یعنی قبله گاه من و خدایگان من و خداوند من و شفیق من و مکرم من
سیزدهم یای استمرار و آن اینست که بعد اسم صیغه ماضی مطلق درآید و کسره خالص قبل او نباشد
چنانچه کردی و گفتی و خوردی و بردی و خفتی سعدی فرماید بیت اگر بر جفا پیشه بشتافتی * که از دست قهرش
امان یافتی * یعنی اگر خدای تعالی بر پیشه جفا بشتافت کدام کس از دست قهر او امان بیافت و بعضی این
یا را یای تمنی گفته اند مثال تمنی کاش او بخانه من آمدی چه خوش بودی چهاردهم یای زائد و آن اینست
که برای حسن کلام و موزونیت شعر درآید و هیچ معنی پیدا نماید سعدی فرماید بیت خدای راست مسلم بزرگی
و الطاف * که جرم بیند و نان برقرار میدارد پانزدهم یای فعلیت و آن اینکه بعد الفاظیکه در آخر آن های
مختفی باشد درآید و های مختفی بکاف فارسی بدل شود چون بنده و بندگی و زنده و زندگی و تشنه و تشنگی و گرسنه
و گرسنگی و گوینده و گویندگی و تیره و تیرگی و غیر آن و گاهی در آخر بعضی الفاظ که بعد موصوف بطریق
صفت واقع شود نیز درآید و معنی فعل پیدا نماید چنانچه روشن و روشنی و راست و راستی سعدی فرماید بیت
راستی موجب رضای خداست * کس ندیدم که گم شد از ره راست * شانزدهم یای متکلم مع الغیر قبل
میم متکلم بعد صیغهای ازمنه ثلاثه درآید و معنی جمع متکلم پیدا نماید چون کردیم و کرده بودیم و میکردیم و کرده باشیم
و میکنیم و خواهیم کرد و از کردن هفدهم یای اضافت در آخر الفاظیکه الف یا واو ساکن باشد در حالت

۲۷

تنبیه یای مضمر در آید و معنی آن پیدا نماید چنانچه بنده که در بندگی مقبولست یعنی آن بنده و گرسنه که از گرسنگی
بمیرد یعنی آن گرسنه چنانچه سعدی فرماید بیت نه بینی در ایام ورنجه که نالد ز بیداد سرنجه + غرض از مصرعه اولست
یعنی در ایام ورنجه نه بینی که از بیداد یک سرنجه بنالد و یای معروف در آخر الفاظیکه باشد نیز بتغیر اضافت
مانند اقسام سابق بالای آن در آید تفصیل و تقسیم آن منضم و پیدا است بدانکه یای مثنات تحتانی را هیچ نه قسمست

یای مثنات تحتانی

اول یای معروف و آن انیست که ماقبل او کسرهٔ خالص باشد یعنی خوب ظاهر شود چون امیر و فقیر و تیر و پیر
و دید و شنید و غیر آن دوم یای مجهول و آن انیست که ماقبل آن کسرهٔ خالص نباشد چون بیشی و پیش و میخ
و میغ و شیر و سیر سوم یای وحدت که بعد اسم در آید و معنی یک پیدا نماید چون امیری و فقیری و شاهی و
گدائی یعنی یک امیر و یک فقیر و یک شاه و یک گدا سعدی فرماید بیت بادشاهی پسر بمکتب داد + لوح
سیمینش در کنار نهاد + یعنی یک بادشاه نیز او گوید بیت که بر خاطر بادشاهان غمی + پریشان کند خاطر عالمی
یعنی یک غم که بر خاطر بادشاهان باشد خاطر یک عالم را پریشان کند چهارم یای نسبت و آن بعد اسمیکه
در آید نسبت بآن اسم نماید چون زبان پارسی و کلام عربی یعنی نسبت زبان بپارس است و نسبت کلام بعرب

۲۶

همچنین هندوستانی و خراسانی و غیره و در آخر اسمیکه های مختفی باشد و یای نسبت بآن پیوند های مختفی را
حذف کنند چون بنگالی و هملی یعنی باشندهٔ بنگاله و باشندهٔ بله + پنجم یای مصدر و آن اینکه اکثر بعد اسم فاعل
ترکیبی در آید و معنی شدن و کردن پیدا نماید چنانچه دلجوئی و عیب گوئی و فیض بخشی و زر ریزی معنی دل جستن
و عیب گفتن و فیض بخشیدن و زر ریختن ششم یای خطاب واحد حاضر و آن بعد افعال ازمنهٔ ثلثه در آید
و معنی تو پیدا نماید چنانچه کردی و کرده بودی و کرده باشی و میکردی و میکنی و خواهی کرد سعدی فرماید بیت
تامل در آینهٔ دل کنی + صفائی بتدریج حاصل کنی + هفتم یای تنکیر که برای غیر معین آید چنانچه کسی گفت
نام آن معین نیست یکی از آن میان گفت یعنی از آن میان یک شخص گفت که نام او معلوم نشد سعدی فرماید
بیت یکی دیدم از عرصهٔ رودبار + که پیش آمدم بر پلنگی سوار + یعنی از عرصهٔ رودبار یکی که نامش معین نیست
دیدم که پیش من بر پلنگی سوار شده در آمد هشتم یای فاعلیت و آن معنی فاعل پیدا کند چنانچه جستی و جهلی یعنی
جست کننده و جهل کننده نهم یای مضمر و آن انیست که معنی لفظ آن پیدا نماید چنانچه گوناگون نمایشم او را

رونده و گونده و جونده و پوینده وغیر آن و در آخر اسمای ذی حیاتیکه های مختفی بود اگر آنرا از الف و نون
جمع کنند های مختفی را بکاف پارسی بدل نمایند چون بنده و بندگان و زنده و زندگان و رونده و روندگان
و خورنده و خورندگان وغیر آن و در آخر اسمای غیر ذی حیاتیکه های مختفی بود اگر آنرا بها و الف جمع سازند های
مختفی را حذف نمایند چون جامه و جامها و خامه و خامها و نامه و نامها و اگر آنرا بقاعدهٔ عرب از الف و تا جمع
سازند های مختفی را بجیم تازی بدل نمایند چون پروانه و پروانجات و میوه و میوجات و نوشته و نوشتجات
و کارخانه و کارخانجات وغیره **و گاهی** این حرف برای تحسین کلام نیز می آید و هیچ معنی پیدا نماید چون فلان
رفته و هیچ نخورده یا فلان دل برده و دلداری نکرده سعدی فرماید **بیت** بلند اخترت عالم افروخته + زوال
دشمنت سوخته + یعنی اختر بلند تو عالم افروخته و اختر زوال تو دشمن ترا سوخت + بدانکه **لای نافیه** که آنرا
عوام الناس لام الف نامند در عبارت عربی برای نهی در آید چون لاتضرب مزن و لاتکبر و لاتصرف خرج مکن
تو تکبر + بدانکه خط تحتی که بهمزه معروفست در عرب صورتش مقرر نیست گاهی بواو و گاهی بالف و گاهی بیا
بدل شود و در عبارت پارسی بحرفی متصل نمیشود مگر منفصل و های مختفی در آخر لفظیکه باشد بتغییر اضافت آید
آنرا سه قسمست **اول** اضافت بیانی چون خندهٔ معشوق و گریهٔ عاشق خنده و گریه مضاف معشوق و عاشق
مضاف الیه سعدی فرماید **بیت** ادیم زمین سفرهٔ عام اوست + برین خوان یغما چه دشمن چه دوست + **دوم**
اضافت موصوفی چنانچه جامهٔ زرین و خامهٔ رنگین جامه و خامه موصوف زرین و رنگین صفت **سیوم** اضافت تشبیهی
چنانچه جامهٔ رضا و خامهٔ قضا یعنی رضا که مانند جامه و قضا که مانند خامه سعدی فرماید **بیت** تامل در آیینهٔ
دل کنی + صفائی بتدریج حاصل کنی + یعنی دل مانند آیینه و صفائی وجه تشبیه جامی گوید **بیت** الهی غنچهٔ امید
بگشای + گلی از روضهٔ جاوید بنمای + غرض از مصرع اول است یعنی امید مانند غنچه و وجه تشبیه بستگی و گاهی بتغییر
یای وحدت در آید و معنی یک پیدا نماید چنانچه انبهٔ بدرخت نیست یعنی یک انبه بدرخت نیست سعدی فرماید
ز ابر افگند قطرهٔ سوی یم + ز صلب آورد نطفهٔ در شکم + یعنی یک قطره طرف دریا از ابر افگند و یک نطفه از صلب
در شکم آورد **و گاهی** بتغییر یای اثبات در آید و معنی هستی تو پیدا نماید چنانچه دیوانهٔ بمعنی دیوانه هستی تو سعدی فرماید
بیت اگر بندهٔ سر برین در بنه + کلاه خداوندی از سر بنه + یعنی اگر بنده هستی تو سر برین در بنه **و گاهی**

لای نافیه

همزه

نباشد چون هوش و گوش و شور و گور وغیره قدما اکثر واو مجهول را با واو معروف قافیه ساخته اند **سوم** واو عطف که در میان دو فعل یا دو اسم واقع شود چنانچه گفت و رفت و خورد و خفت و کتاب و کاغذ و دوات و قلم وغیره **چهارم** واو معدوله و آن بعد تا و دال و جیم پارسی آید چنانچه تو و دو و چو و این واو که ضمه خود عدول کرده بحرف ماقبل میدهد و بر حرف ماقبل او ضمه خوانده شود ازین سبب پارسیان واو معدوله نامیده اند و در اشعار بتلفظ ظاهر نمیگردد چنانچه سعدی فرماید **بیت** تو ناکرده بر خلق بخشایشی + کجا بینی از دولت آسایشی دو کس را که باشد بهم جان و هوش + حکایت کنانند و لبها خموش + چو بیتی پسند آیدت از هزار + بمردی که دست از تعنت بدار + واو خورم و خوش و خور و نوش و خوردن وغیره نیز بحساب واو معدوله است **پنجم** واو اشمام ضمه و آن آنست که ماقبلش خای مفتوحه و مابعدش الف باشد چنانچه خواهد و بخواهد و بخواه و مخواه و خوان و خوانچه و خواب و خواجه و خوار و غیر آن **ششم** واو تصغیر که در اواخر اسما معنی خردیت پیدا کند چنانچه شاعری گفته است **بیت** بر من نظری نمی کند ای پسرو + چشمم خوش تو که آفرین باد برو + **هفتم** واو زائد که در اول الفاظ آید و هیچ معنی پیدا ننماید فردوسی گوید **بیت** ببینم که تا اسپ اسفندیار + سوی خانه آید همی بی سوار + و یا باره رستم جنگجو + بآخر نهد بی خداوند رو + یعنی واو در مصرع اول بیت ثانی زائد است **بدانکه های هوز دو قسمست اول** های ملفوظی که بتلفظ آشکارا شود چون شاه و ماه و راه و کوه و گروه و انده وغیره **دوم** های مختفی که بتلفظ خوب ظاهر نگردد چنانچه نامه و خامه و جامه وغیره و آن را شش قسمست **اول** های مختفی لیاقت که در آخر اسما در آید و معنی لیاقت پیدا نماید چنانچه شاهانه و سپاهانه و مردانه و زنانه و هر کاره و ناکاره یعنی لائق شاهان و لائق سپاهان و لائق مردان و لائق زنان و لائق هر کار و لائق کار نیست **دوم** های مختفی نسبت و آن اینست که برای نسبت واقع شود چنانچه شاهنامه و سکندرنامه نسبت نام شاه و نسبت نام سکندر وغیره **سوم** های مختفی اسمیت که در آخر اسما بطریق جزو هر کلمه در آید و هیچ معنی پیدا ننماید چون سایه و پایه و مایه و لاله و پیاله وغیره **چهارم** های مختفی فعلیت و آن آنست که جزو هر کلمه افعال باشد چون خنده و گریه وغیر آن **پنجم** های مختفی مفعول و آن در آخر صیغه ماضی مطلق در آید و معنی مفعول پیدا نماید چون گفته و رفته و نوشته وغیره یعنی گفته شده و نوشته شده است **ششم** های مختفی فاعلیت و آن آنست که برای فاعلیت آید چون

۲۴ های هوز

و بسته اسه کننده **پنجم** میم اثبات فعل که بعد اسم در آید و معنی هستم پیدا نماید چنانچه بیمارم و ناچارم یعنی بیمار هستم
و ناچار هستم سعدی فرماید **بیت** نه کشورکشایم نه فرماندهم + یکی از گدایان این درگهم + یعنی نه کشورکشا هستم نه فرمانده
هستم یکی از گدایان این درگه هستم جامی فرماید **بیت** دهی وعده کزین پس کام یابی + و زان آرام جان را کام یابی +
بدین وعده بغایت شادمانم + ولی گر بخت بد باشد چه دانم + غرض از مصرع اول بیت ثانیست یعنی ازین
وعده نهایت شادمان هستم **بدانکه نون** مفتوح در اول الفاظ برای نفی واقع شود و بکلمه دیگر متصل نگردد
های مختفی یا یای تحتانی یا الف در آخرش ای اظهار فتح پیوندد چون نه دنی و ناوه و **هرگاه** لفظ است با آن پیوندد
الف است بیا بدل شود و های مختفی بفتید چنانچه نیست اما نون نفی بسه قسم در اول افعال می آید **یکی** متصل الفعل
چون نکرد و نمیکند و نکند و نخواهد کرد و غیره سعدی فرماید **بیت** ندیدم کسی سرگران از شراب + مگر هم خرابات
دیدم خراب + جامی فرماید **بیت** نه بنیم بخته زین بزم و خامی + که باشد بر کفش زان باده جامی **دوم** منفصل الفعل
سعدی فرماید **بیت** نه گردنکشان را بگیرد بفور + نه عذر آوران را براند بجور + **ایضاً** نه بر اوج ذاتش پرد مرغ وهم +
نه در ذیل وصفش رسد دست فهم + یعنی بر اوج ذات او مرغ وهم نه پرد و در دامن صفت او دست فهم نرسد جامی فرماید
بیت نه بر دندان از و کوبی رسیده + نه از خوردن گلو رنجش کشیده + یعنی بر دندان از و کوبی نرسیده و گلو از
خوردن او رنجی نکشیده **سوم** نون نفی اثبات که اول نفی کرده اثبات کند چنانچه ای بیمار ترا بارها منع نکرده ام
که این کار مکن یعنی منع کرده ام سعدی فرماید **بیت** ندانی که غله برداشتن + که سستی بود تخم ناکاشتن + یعنی
وقت غله برداشتن که تخم ناکاشتن سستی بود دانی و این حرف بدو قسم در آخر الفاظ در آید اول نون غنه دوم
نون مصدر اما نون غنه بر دو قسم و آن هر دو ساکن **یکی** آنکه در آخر کلمه بعد حرف علت در آید چنانچه چنان و چنین
و چون و جبان و جبین و جنون و **دیگر** آنکه در میان کلمه بعد الف واقع گردد چون نشاند و جهاند و ماند و راند و غیر آن
نون مصدر و آن بعد تای منقوطه مفتوحه یا دال مهمله مفتوح در آید چنانچه رفتن و بستن و آمدن و کشادن
و غیر آن **بدانکه واو** بیای تازی بدل شود چون نوشت و نبشت و نورد و نبرد و ویران و بیران و غیر آن
و آنرا هفت قسمست **اول** واو معروف و آن انیست که ضمه خالص بر آن قرار گیرد و بتلفظ خوب ظاهر شود
چنانچه معروف و مشهور و ضرور و قبول و فضول و غیر آن **دوم** واو مجهول و آن انیست که ضمه خالص بر آن

بقصر جاهش از بهر پستک + کنند از شهپر هما کاغذ + و هرگاه لفظ است بعد کاف استفهام پیوند آن لفظش بیا بدل گردد و های مختفی حذف شود چون کیست و نیز هرگاه را که علامت مفعول یا اضافت است چنانچه بیانش در بحث حروف مرکبه خواهد آمد با کاف پیوند دهای مختفی بیفتد چون کرا و گاهی بجای معجمه بدل شود چون شاماکچه و شاماخچه بمعنی سینه بند زنان که آنرا اهل هند انگیا خوانند بدانکه لام از خواص اوست که برای مهمله بدل شود چنانچه بالا گذشت بدانکه میم چون در مصدرات پارسی با اول صیغهٔ امر مفتوح واقع شود آنرا پارسیان میم نهی گویند چون مرو از رفتن و مگو از گفتن و میا از آمدن و مخور از خوردن و نیز هرگاه در اول الفاظ عربی مفتوح واقع شود برای ظرفیت باشد چنانچه مظهر و مرجع و مطلع و مقطع وغیر آن یعنی جای ظهور و جای رجوع و جای طلوع و جای قطع و این حرف در آخر افعال و اسمای پارسی پنج قسم می آید اول میم متکلم و آن بعد صیغهای ازمنهٔ ثلاثه یعنی ماضی و حال و استقبال در آید چنانچه کردم و کردیم و میکنم و میکنیم و خواهم کرد و خواهیم کرد دوم میم اضافت و آن بعد مضاف بتغیر اضافت در آید و معنی من پیدا نماید چنانچه دستم بگیر و عرضم بپذیر از دیدنم

و از سخن گفتنم مرنج یعنی دست من بگیر و عرض من بپذیر و از دیدن من و از سخن گفتن من رنجیده مشو جامی گوید بیت ز شعرم خامه را شکر زبان کن + ز عطرم نامه را عنبر فشان کن + یعنی ز شعر من خامه را شکر زبان و از عطر من نامه را عنبر فشان کن + و گاهی این میم اضافت لفظ بعد خود را مضاف سازد + چنانچه جامی فرماید بیت کلکم گر جهد حرفی خطائی + گر ز آن بیش آیدم چون و چرائی + خط عفوم بران حرف خطا کش + چو کلکم ز آن مکن در کش مکش + غرض از بیت ثانیست یعنی خط عفو بران حرف خطایم بکش + و در آخر لفظیکه های مختفی باشد و بعد آن میم اضافت در آید همزهٔ مفتوح قبل آن میم زیاده کنند چنانچه ای قاصد نامه ام ببر وای گاذر جامه ام بیا یعنی نامهٔ من و جامهٔ من سوم میم مفعول و آن بعد اسما و افعال معنی مرا پیدا نماید چنانچه سعدی فرماید بیت خدایا تو بر کار خیرم بدار + و گرنه نیاید ز من هیچ کار + یعنی ای خدا تو بر کار خیر مرا بدار و گرنه از من هیچ کار نیاید جامی گوید بیت چو غنچه یکدلم گردان درین باغ + چو لاله کن نشانمندم بیک داغ + یعنی درین باغ مانند غنچه مرا یکدل بگردان و از یک داغ مانند لاله مرا نشانمند بکن چهارم میم تعین تعداد و آن بعد اسم اعداد در آید و حرف قبل خود را مضموم نماید چون یکم و دوم و سوم و چهارم و غیر آن و این میم را بعضی جا میم فاعلیت نیز نوشته اند یعنی یک را یک کننده و دو را دو کننده

بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید + که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها + یعنی اگر ترا پیر مغان گوید
سجاده بمی رنگین کن چراکه سالک از راه و رسم منزلها بیخبر نباشد سعدی فرماید **بیت** لطیف و کرم گستر و کارساز
که دارای خلقست و دانای راز + یعنی باری تعالی لطیف و کرم گستر و کارسازست چراکه دارنده خلق و دانای
رازست **سوم** کاف استفهام و آن برای طلب فهمیدن درآید و معنی کدام پیدا نماید جامی فرماید **بیت** چه اند
کس که چندین در چه کارند + همه تن روشده رو در که آرند + غرض از مصرع ثانیست یعنی همه تن روشده رو در کدام
آرند سعدی در گلستان گفته + لقمان را گفتند حکمت از که آموختی یعنی از کدام کس آموختی **چهارم** کاف استفهام
نفی و آن آنست که استفهام کرده نفی کند چنانچه سعدی در گلستان فرموده + ای پدر کوتاه خردمند به که نادان
بلند + یعنی نادان بلند بهتر نیست کوتاه خردمند بهترست نیز او گوید **بیت** اگر بر جفا پیشه بشتافتی + که از دست
قهرش امان یافتی + یعنی اگر پروردگار بر جفا پیشه بشتافتی کسی از دست قهر او امان نیافتی + نیز او گوید **بیت** بامرش
وجود از عدم نقش بست + که داند جز او کردن از نیست هست + یعنی از نیست هست کردن سوای باری تعالی کسی
نداند **پنجم** کاف مبالغه و آن معنی بلکه برای زیادت صفت یا چیز موصوفست پیدا نماید چنانچه سعدی فرماید **بیت**
نه هر جای مرکب توان تاختن + که جاها سپر باید انداختن + یعنی هر جا اسپ نتوان تاخت بلکه بسیار جا سپر
باید انداخت **ششم** کاف مفاجات و آن معنی ناگاه پیدا کند چنانچه عرفی گوید **بیت** هر سوخته جانی که
بکشمیر درآید + گر مرغ کباب است که با بال و پر آید + غرض از مصرع ثانیست یعنی اگر مرغ کباب است ناگاه با بال
و پر درآید **و دیگر قسمست** که در آخر الفاظ می آید **اول** کاف تصغیر که بعد اسم صفت درآید و معنی
خردیت یا حقارت پیدا نماید چنانچه سعدی گوید **بیت** پیرمردی لطیف در بغداد + دخترک را بکفش دوزی
داد + مردک سنگدل چنان بگزید + لب دخترک که خون از وی بچکید + یعنی دختر صغیر و مرد حقیر **دوم** کاف ترحم
و آن بعد اسم برای ترحم درآید چون پسرک و طفلک و دخترک وغیر آن **سوم** کاف زائد و آن بعد اسمیکه در آخر
او واو معروف باشد درآید چون زلو و زلوک کرمیست که خون از جسم کشد آنرا در هندی جونک گویند و پرستو و پرستوک
نام طائریست که پشت و دم سیاه و سینه سفید و منقار سرخ باشد و در سقف خانه آشیانه میسازد و پارسیان
نیز بحذف واو و سکون تای منقوط استعمال کرده اند چون پرست و پرستک سراج الدین راجی گوید **بیت**

۲۱

میشود چنانچه لغام و لگام و غلوله و گلوله بمعنی گلوله است غوچی و کوچی بمعنی جای عمیق و غرجی و گرجی و غول
و گول بفتح اول بمعنی پشمینه و بعربی دلق گویند نظامی فرماید بیت میگفت گول گرچه عار آیدت + که هنگام
سرما بکار آیدت + و غژگاو و گژگاو بمعنی گاوی که از دم او پرچم سازند انوری گوید بیت پلنگ هیأت و گرگاو دم
گوزن سرین + همای طلعت و عنقا شکوه طوطی پر + و گاهی بقاف نیز بدل شود چنانچه ایاغ و ایاق بفتح
اول بمعنی کاسه و پیالهٔ شراب خوری و جناغ و جناق بضم اول بمعنی دامنهٔ زین اسپ و دوباغ و دوباق بفتح او
بمعنی مغز سر و غالین و قالین **و گاهی** در آخر بعضی الفاظ زائد می آید چنانچه گیا و گیاغ بکسر اول بمعنی گیاه و چرا
و چراغ بفتح اول بمعنی چریدن **بدانکه فا** در اکثر مصدرات پارسی بصیغهٔ مضارع و حال و امر و نهی از بای
تازی بدل شود چون یابد و می یابد و بیاب و میاب از یافتن + و کوبد و میکوبد و بکوب و مکوب از کوفتن +
و تابد و می تابد و بتاب و متاب از تافتن + و شتابد و می شتابد و بشتاب و مشتاب از شتافتن و در بعضی جا بواو
بدل شود چون رود و میرود و برو و مرو از رفتن **و گاهی** ببای پارسی بدل شود چون فیل و پیل و سفید و سپید
و اسفندیار و اسپندیار **بدانکه قاف** نیز در لغت فرس نیامده ذکر او بالا رفته اگر بجائی یافته شود باید دانست
که اصلش غین معجمه یا کاف تازی یا کاف پارسی خواهد بود چنانچه قالیچه و قلندر و سمرقند و خانقاه وغیره که در اصل
غالیچه و غلندر و سمرکند و خانگاه بود **بدانکه کاف تازی** در اول الفاظ هرگاه مکسور واقع شود های
مختفی بآخرش برای اظهار حرکت پیوند چنانچه که و آنرا شش قسمت که در اول الفاظ می آید **اول کاف**
تفسیر و آن برای بیان چیزی در آید سعدی فرماید **بیت** عزیزی که هر کز درش سر بتافت + بهر در که شد
هیچ عزت نیافت + در هر دو مصرع کاف تفسیر واقع شده یعنی آن عزیز هر کسی که از درگاه او سر تافت
بهر در که رفت اصلاً آبرو نیافت جامی فرماید **بیت** همان بهتر که ما مشت هوسناک + بکنیم آئینه از زنگ هوس
پاک + همان بهتر که ما یک مشت هوسناک آئینه از زنگ هوس پاک کنیم حافظ فرماید **بیت** ببوی نافهٔ
کاخر صبا زان طره بگشاید + ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها + یعنی آن کدام نافه که آخر صبا
ازان طره کشاده کند از تاب جعد مشکین او چه خون در دلها افتاد **دوم کاف علت** و آن معنی واسطه
پیدا نماید چنانچه فلان را زدم که مفسد بود یعنی باین سبب زدم که فساد کننده بود حافظ فرماید **بیت**

فا

قاف کاف تازی

متصل مضاف و آن لفظ ما قبل خود را مضاف سازد چنانچه دستش گرفتم و بگوشش گفتم یعنی دست او
گرفتم و در گوش او گفتم جامی فرماید بیت بنام آنکه نامش حرز جانهاست + ثنایش جوهر تیغ زبانهاست
یعنی نام او و ثنای او سعدی فرماید بیت بری ذاتش از تهمت ضد و جنس + غنی ملکش از طاعت جن و انس
یعنی ذات او از تهمت دشمن و دوست برتر و ملک او از طاعت دیو و آدمی بی آزند دوم منفصل مضاف
و آن لفظ ما بعد خود را مضاف سازد چنانچه سعدی فرماید بیت قبا گر حریر است و گر پرنیان + بناچار حشوش
بود در میان + یعنی اگر قبای حریر و پرنیان است از ناچاری پنبه در میان او باشد بیت گهش [illegible]
دردناک + گهی میکند آبش از دیده پاک + غرض از مصرع ثانی ست یعنی گاهی آب از دیده او پاک میکند جامی [illegible]
بیت محمد که شد قلم چون نامور ساخت + ز میمش حلقهٔ طوق و کمر ساخت + غرض از مصرع ثانیست یعنی از میم حلقه
طوق و کمر او کرد + حافظ فرماید بیت کلک مشاطهٔ صنعش نکشد خط مراد + هر که اقرار بدین حسن خداداد نکرد یعنی
کلک مشاطهٔ صنع خط مراد او نکشد هر که بدین حسن خداداد اقرار نکرد + و در آخر لفظیکه های مختفی باشد شین ضمیر اضافت
با آن پیوند دهمزهٔ مفتوح قبل شین زیاده کنند چنانچه نامه اش رسید و خانه اش طیار گردید یعنی نامهٔ او و خانهٔ او دوم
شین ضمیر مفعول که بعد اسم در اید و معنی او را پیدا نماید چنانچه شاه اسپش بخشید یعنی اسپ او را بخشید و زرش داد یعنی
او را زر داد + سعدی فرماید بیت اگر خویش راضی نباشند ز خویش + چو بیگانگانش ز اندیش پیش یعنی مانند بیگانگان
او را از پیش [illegible] اند + سوم شین مصدر و آن بعد صیغهٔ امر مصادر پارسی در اید و معنی مصدر پیدا نماید
و حرف ما قبل خود را مکسور گرداند چون نگارش و سپارش و گزارش و دانش و بینش و کاهش و خواهش و غیر آن
نگار صیغهٔ امر است از نگاشتن و سپار از سپردن و گزار از گزاشتن و دان از دانستن و بین از دیدن و کاه از
کاستن و خواه از خواستن مبدا انکه صاد و ضاد و طا و ظا و عین این پنج حرف در لغت [illegible]
خاصه لغت عربیست مگر متاخرین بعض حروف آنها در معملات پارسی جائز داشته اند آنرا تفریس نامند چون
طپیدن و طلبیدن و طرازیدن و رقصیدن و غیره و گاهی بضرورت صاد مهمله را بسین مهمله بدل کنند چنانچه
سعدی فرماید بیت چو گنجشک در باز دید از قفس + قرارش نماند در آن کنج قفس [illegible]
[illegible] معجمه کاف پارسی بدل

صاد و ضاد و طا و ظا عین مهمله

غین معجمه

در اول باشد و خواه در اوسط و خواه در آخر چون روغ و لوغ بضم اول و سکون ثانی و خای نقطه دار نام گیاهی
است که ازان بوریا بافند و آروند و الوند نام کوهیست و چنار و چنال نام درختیست و کاچار و کاچال بمعنی اسباب
خانه ناصر خسرو گوید **بیت** که هر یک چه بازار و کاچار دارد + من از بینوائی بخود عاجزم + فخری گوید **بیت**
ز ترکتاز حوادث درین فتن ما را + نه خانه ماند نه مایه نه رخت نه کاچال + و اکثر در الفاظ هندی نیز بدل شده
چون لال و نال و نار و ڈالی و ڈاری و پال و پاره گالی و گاری دهول و دهور تھالی و تھاری و بالی و باری وغیره

زای معجمه

بدانکه زای معجمه گاهی بجیم تازی بدل شود چون جوزه و جوجه بمعنی بچه مرغ و روز و روج و پانزده و پانجده و هژده
و هیجده **و گاهی** بسین مهمله چون ایاز و ایاس و آنکز و آنکس + فرید احول گوید **بیت** شه نشسته به پشت پیل
چو ابر + آنکز زر چو ابر چکد در دست + آنکز بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و رابع آهنی باشد سرکج که فیل را بدان
هر جا که خواهند برند **و گاهی** بشین معجمه چون گریز و گریغ شاعری گوید **بیت** نداند کس از حکم داور گریغ +
اگرچه گریزد ز بر بهر و میغ +

سین مهمله

بدانکه سین مهمله در اکثر مصادر پارسی بصیغه مضارع و حال و امر و نهی بهای هوز
بدل شود چون کاهد و میکاهد و بکاه و مکاه از کاستن و خواهد و میخواهد و بخواه و مخواه از خواستن و جهد و میجهد و بجه
و مجه از جستن و رهد و میرهد و بره و مره از رستن **و گاهی** بواو چون جوید و میجوید و بجو و مجو از جستن **و گاهی**
برای معجمه چون خیزد و میخیزد و بخیز و مخیز از خاستن **و گاهی** بنون چون بندد و می بندد و ببند و مبند از بستن
و شکند و می شکند و بشکن و مشکن از شکستن **و گاهی** بیا چون بیاراید و می آراید و بیارای و میارای از آراستن
و پیراید و می پیراید و بپیرای و مپیرای از پیراستن **و گاهی** بشین معجمه چون کستی و کشتی بضم اول بمعنی
زنار و فرسته و فرشته بمعنی فرستاده **و گاهی** بجیم پارسی چون خروس و خروچ بمعنی مرغ

شین معجمه

بدانکه شین معجمه در اکثر مصادر
پارسی بصیغهای مذکوره بدال مهمله بدل شود چون گذرد و میگذرد و بگذر و مگذر از گذشتن و دارد و میدارد و بدار و مدار
از داشتن و بردارد و می بردارد و بردار و مبردار از برداشتن و گذارد و میگذارد و بگذار و مگذار از گذاشتن و نگارد
و می نگارد و بنگار و منگار از نگاشتن و پندارد و می پندارد و بپندار و مپندار از پنداشتن و انگارد و می انگارد
و بینگار و مینگار از انگاشتن **و گاهی** بجیم تازی در آخر بعضی الفاظ بدل شود چون کاش و کاج بمعنی تماشا و
قسم ست در آخر الفاظ در آید بمعنی جدا جدا پیدا نماید **اول شین ضمیر اضافت** و آن در دو قسمست یکی

[illegible]

لفظ چو و چون و چنان و چنین بنا بر فصاحت کلام زیاده کرده اند و این همه الفاظ که فقط برای ادات
تشبیه موضوع است می آرند چنانچه همچو و همچون و همچنان و همچنین و گاهی بعد چنان نیز لفظ چه زیاده
کرده برای تمثیل در آرند همچون چنانچه و هرگاه برای غیر تعیین و تعداد در ابتدا مفتوح واقع شود نون
ساکن و دال موقوف باخرش در آرند چنانچه چند و گاهی آن و این نیز در آخرش زیاده کنند چنانچه
چندان و چندین و گاهی در اول چه لفظ هر پیوند کرده برای تمامیت موقع سازند چنانچه هرچه و هرگاه ای علت
در آخر چه واقع شود های مختفی را حذف نمایند چنانچه چرا و چون لفظ است که برای اثبات فعل موضوع
شده بعد چه در آرند های مختفی را حذف کنند و الف است را یا بدل نمایند چنانچه چیست و گاهی شین معجمه
بدل شود چون کاچی و کاشی بمعنی پیاله و کاچان و کاشان نام شهری است و گاهی بجیم تازی بدل شود
چون دیباچه و دیباجه و بزرجمهر و بزرجمهر نام وزیر نوشیروان عادل بدانکه حای حطی مخصوص بتازی است
در پارسی مستعمل نیست سابق مذکور شده بدانکه دال معجمه در صیغه مضارع و امر و نهی وغیره که در مصادر پارسی
باشد برای تازی بدل شود چنانچه سازد و بساز و مساز از ساختن و بازد و بباز و مباز از باختن و پردازد
و بپرداز و مپرداز از پرداختن و نوازد و بنواز و منواز از نواختن وغیره و گاهی در ابتدا بهای هوز بدل
شود چون خاک و هاک و خجیر و هجیر بفتح اول و یای معروف بمعنی خوب و پسندیده و گاهی در آخر بغین
معجمه بدل شود چون ستیخ و ستیغ بفتح اول و یای معروف بمعنی نیزه و ستون و تاخ و تاغ بمعنی درخت خشک
بدانکه دال مهمله در آخر صیغه مضارع و حال مصدرات پارسی ساکن باشد چون زند و میزند از زدن و کشد
و میکشد از کشتن و خورد و میخورد از خوردن و شود و میشود از شدن و بیند و می بیند از دیدن وغیره و گاهی
بتا بدل شود چون زرد و زرت بمعنی غله معروف که آنرا اهل هند جوار و جوندری خوانند و شواد و شوات
بفتح اول و ثانی بمعنی سرخاب و باد و بات و گاهی بذال معجمه بدل شود چون آدر و آذر بمعنی آتش بدانکه
ذال معجمه این حرف اگر بعد حروف غیر علت ساکن باشد دال است و الا ذال خواجه نصیر الدین گوید قطعه
آنانکه بفارسی سخن میرانند در معرض دال ذال را بنشانند ما قبل وی ار ساکن جز وای بود دالست وگرنه ذال
معجم خوانند چون استاذ و جمع آن استاذه است بدانکه رای مهمله در الفاظ پارسی بعضی جا بلام بدل شود

حای حطی

خای معجمه

۱۰

دال مهمله

ذال معجمه

رای مهمله

استفهام دوم جیم استفهام نفی سوم جیم مساوات چهارم جیم تحقیر پنجم جیم تعظیم ششم جیم تحسر هفتم جیم نهی هشتم جیم
مبالغه اول جیم استفهام بمعنی طلب فهمیدن چنانچه چه میکنی و چه میخوری سعدی فرماید بیت چه کردی که
درنده رام تو شد • نگین سعادت بنام تو شد • وایضاً چه دیدی درین کشور از خوب و زشت • بگو ای نکونام
نیکو سرشت • جامی گوید بیت اگر شاهی ترا آخر چه نام است • وگر ماهی ترا منزل کدام است • معنیش احتیاج
شرح ندارد دوم جیم استفهام نفی چنانچه فلان چه میداند و چه چیز است یعنی فلان هیچ نمیداند و هیچ چیز
نیست سعدی فرماید بیت چه کم گردد ای صدر فرخنده پی • ز قدر رفیعت بدرگاه حی • یعنی ای فرخنده
پی از مرتبهٔ بلند تو بدرگاه الله تعالی هیچ کم نگردد سوم جیم مساوات بمعنی برابری سعدی فرماید بیت
چو آهنگ رفتن کند جان پاک • چه بر تخت مردن چه بر روی خاک • یعنی بر روی خاک و بر تخت مردن هر دو
برابر است حافظ فرماید بیت همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست • همه جا خانهٔ عشق است چه مسجد
چه کنشت • یعنی طالب یار هشیار و مست برابر اند و خانهٔ عشق مسجد و کنشت یکسان است • چهارم جیم
تحقیر بمعنی حقارت کردن بصورت هیچ و لیچ واقع شود چنانچه فلان چه قابل است یعنی ناقابل است پنجم جیم تعظیم
برای عزت و بزرگی در آید چنانچه فلان چه مردم است یعنی مردم بزرگ است • ششم جیم تحسر در محل تاسف
و حسرت در آید و معنی درد و غمناکی پیدا نماید جامی فرماید بیت دریغا ای فلک با من چه کردی • رساندی آفتابم
را بزردی • هفتم جیم نهی برای باز داشتن در آید چنانچه چه غوغا میکنی یعنی غوغا مکن سعدی فرماید بیت
چه می خسپی ای فتنهٔ روزگار • بیا و می لعل نوشین بیار • هشتم جیم مبالغه بمعنی زیادتی چنانچه فلان چه خوش
مینویسد یعنی بسیار خوش مینویسد فلان چه خوب میسراید یعنی بسیار خوب میسراید جامی گوید بیت چه خوش وقتی و خرم روزگاری
که یاری برخورد از وصل یاری • یعنی آن وقت بسیار خوش و آن روزگار بسیار خرم که یاری از وصل یاری برخورد
و هرگاه در ابتدا برای شرط و ادات تشبیه مضموم واقع شود ها را بیندازند و واو معدوله را در آخرش در آرند چنانچه
چو و گاهی نون غنه در آخر چو پیوند کرده واو معدوله را معروف خوانند چنانچه چون و آن بنا بر ادات تشبیه
می آید و گاهی واو چون را حذف کرده لفظ آن و این در آخرش در آرند و ضمه که بر جیم پارسی بر وفق واو
بود بحال دارند چنانچه چنان و چنین که در اصل چو آن و چو این بود و گاهی پارسیان لفظ هم در اول

است **نظم** برو ز نبرد آن یل ارجمند + بشمشیر و خنجر بگرز و کمند + برید و درید و شکست و ببست
یلان را سر و سینه و پا و دست + یعنی آن یل ارجمند بمدد شمشیر و خنجر و گرز و کمند یلان را سر و سینه و پا و دست
برید و درید و شکست و ببست **وهم** بای قربت و آن معنی نزدیک پیدا نماید جامی گوید **بیت** کربسته
بیعقوبش فرستاد + و زان پس در میان آواز درداد + یعنی نزدیک یعقوب یوسف را کربسته فرستاد
یازدهم بای مفعول و آن معنی را که علامت مفعول است پیدا نماید چنانچه فلان بفلان گنج بخشید یعنی فلان فلان را
گنج بخشید نظامی فرماید **بیت** اگر پای پیلست و گر پر مور + بهر یک تو دادی ضعیفی و زور + یعنی بهر یک تو دادی
سعدی فرماید **بیت** شنیدم که در وقت نزع روان + بهرمز چنین گفت نوشیروان + یعنی بهرمز را نوشیروان
گفت جامی گوید **بیت** فرستادی بما روشن کتابی + بامر و نهی فرمودی خطابی + یعنی ما را روشن
کتابی فرستادی **دوازدهم** بای انتهائیه و آن در وسط دو اسم که از یک قسم نباشد در آید و معنی تا
پیدا نماید سعدی فرماید **بیت** ز مشرق بمغرب مه و آفتاب + روان کرد و گسترد گیتی برآب + یعنی از مشرق
تا مغرب **سیزدهم** بای رابطه و آن در وسط دو اسم که از یک قسم باشد در آید چنانچه دست بدست
و قدم بقدم و سر بسر و علی هذا القیاس باید دانست **بدانکه** تای مثنات فوقانیه در ابتدا برای خطاب واحد
حاضر مضموم تلفظ می آید چون لفظ موضوع از دو حرف کم نگردیده بنابران واو معدوله در آخرش پیوندد
چنانچه تو و هرگاه رای مفعول یا رای اضافت بدو پیوندد واو معدوله بیفتد چون ترا و اقسام او در بحث
حروف مرکبه شرح وار می آید **و هرگاه** لفظ است که برای اثبات فعل موضوع شده باو پیوندد واو معدوله
تو و الف است هر دو حذف شوند چنانچه تست سعدی گوید **بیت** هم از بخت فرخنده فرجام تست +
که تاریخ سعدی در ایام تست + **و گاهی** در آخر اسما و افعال بتغیر اضافت واقع شود گر معنی تو پیدا کند
بنابران پارسیان این تا را تای خطاب اضافت میگویند چنانچه استاد ابوالفرج رونی استاذ انوری گوید
رباعی رویت دریای حسن و لعلت مرجان + زلفت عنبر صدف دهن دُر دندان + ابرو کشتی
و چین پیشانی موج + گرداب بلا غبغب و چشمت طوفان + یعنی روی تو دریای حسن و لعل تو مرجان
و زلف تو عنبر و صدف دهن و دُر دندان و ابرو کشتی و چین پیشانی موج و گرداب بلا غبغب و چشم تو طوفان

۱۴
تای مثنات فوقانیه

وچشم بر خش آشناست یعنی با فلان رفتم و چشم با رخش آشناست جامی گوید بیت بعالم ایمه مصنوع
ظاهر + بصانع چون نه مشغول خاطر + یعنی با صانع چرا مشغول خاطر نه + سعدی فرماید بیت جهان ای
برادر نماند بکس + دل اندر جهان آفرین بند و بس + یعنی ای برادر جهان با کس نماند آصفی گوید بیت
تا بنیم او را یک نظر کردم دران کو در بدر + دارد من زین ره گذر هر شب سگ او جنگها + یعنی از ین سبب
هر شب سگ او با من جنگها دارد + پنجم بای قسمیه که از و معنی سوگند حاصل میشود چنانچه بسر شما بخدای
کریم یعنی سوگند بسر شما و سوگند خدای کریم + ششم بای علت و آن معنی برای پیدا کند چنانچه بخاطر
شما آمدم و بدیدار او رفتم یعنی برای خاطر شما آمدم و برای دیدار او رفتم سعدی فرماید بیت بتهدید گر بر کشد
تیغ حکم + بمانند کروبیان صم و بکم + یعنی برای تهدید سعدی گوید بیت نه بلبل بر گلش تسبیح خوانست
که هر خاری بتسبیحش زبانست + یعنی برای تسبیح او هر خار بصورت زبان بر آمده + هفتم بای ابتدائیه چنانکه
مصرع بنام جهاندار جان آفرین + هشتم بای الصاق یعنی ربط دادن فعل با اسم
آن معنی از پیدا می نماید سعدی فرماید بیت دو کونش یکی قطره در بحر علم + گنه بیند و پرده پوشد بحلم
یعنی گنه بیند و از حلم پرده پوشی کند + نیز او گوید بیت فرو ماندگان را برحمت قریب + تضرع کنان را
بدعوت مجیب + یعنی فرو ماندگان را از رحمت نزدیک و زاری کنندگان را از دعوت قبول کننده + نظامی
فرماید بیت سری کز تو گردد بلندی گرای + بافگندن کس نیفتد ز پای + یعنی از افگندن کسی نیفتد نیز او
گوید بیت کسی را که قهر تو از سر فگند + بیاری کس نگردد بلند + یعنی از مدد کسی بلند نگردد + جامی گوید بیت
درین محنت سرای بی مواسا + بنعمتهای خویشم کن شناسا + یعنی از نعمتهای خویش مرا شناسا کن نهم بای
استعانت برای امداد و توفیق می آید و آن در نظم کمتر دیده شده و در نثر به محل دعا بعبارت عربی ملحوظ گردیده
چنانچه بالنون والصاد و برب العباد معنی آن محتاج شرح نیست واکثر در عبارت پارسی می آید مشترک
بای الصاق میگردد چنانچه فلان سر فلان به تیغ برید یعنی از تیغ برید اگر چه معنی از پیدا نموده لیکن بای
استعانت است چرا که بی مدد تیغ بریدن سر ممکن نیست فردوسی طوسی دو بیت قطعه بند بصنعت لف و نشر
مرتب بمدح محمود شاه گفته بای مصرع اول بیت اول بای ظرفیت است و بای مصرع ثانی بیت اول بای استعانت

بیت بدا سلطانیا گر ابود رنج دل آشوبی + خوشا درویشیا گر را بود گنج تن آسانی ششم الف مصدر
چون فراخا و ژرفا معنی فراخ بودن و ژرف بودن بدانکه بای موحدهٔ تازی گاهی بای عجمی
بدل گردد چون تب و تپ و تاب و تاپ و شابور و شاپور و برد و پرد و گاهی بواو چون آب و آو و خواب
و خواو و نبرد و نورد و یازده نوع در اول الفاظ می آید و دو نوع در وسط دو اسم می آید اول بای زائد
دوم بای ظرفیت سوم بای علویت چهارم بای مصاحبت پنجم بای قسمیه ششم بای علامت هفتم بای
تشبیه هشتم بای الصاق نهم بای استعانت دهم بای قربت یازدهم بای مفعول دوازدهم بای انتها
سیزدهم بای رابطه اول بای زائد و آن در لفظ در آید و در معنی دخل نماید آنرا سه قسمست اول
قبل صیغهٔ ماضی و مضارع و امر و مصادر پارسی در آید اگر حرف اول صیغهای مذکور بالکسر یا بالفتح باشد
بالکسور خوانند چنانچه برفت و بگرفت و ببرد و بگیرد و ببرد و بگیر و اگر مضموم باشد نیز مضموم خوانند
چون بگفت و بخورد و بگوید و بخورد و بگو و بخور دوم بعد بای انتها قبل اسم یا فعل بالفتح واقع میشود
بی کار باشد چنانچه از مشرق تا بمغرب و از روم تا بهند جامی گوید بیت چه دانا هیچ نادان گشت غرقست
ز دانش تا بنادانی چه فرقست سوم بای بجز و بغیر و بجهت که از و معنی جز و غیر و جهت حاصل میشود
جامی گوید بیت درین ره حاصلی جز بیدلی نیست + و دو دل بودن بجز بیحاصلی نیست سعدی فرماید
بیت بجز سنگدل کی کند معده تنگ + چو بینند کسان بر شکم بسته سنگ دوم بای ظرفیت و آن
معنی در پیدا کند چنانچه بخانه او رفتم و بگوش او گفتم یعنی در خانه او رفتم و در گوش او گفتم آصفی گوید بیت
بکعبه رفتم و شوق درت فزود آنجا + بگریه آمدم و جای گریه بود آنجا + جامی گوید بیت بناف غنچه گل نافه بند
ز گل بر شاهد گلبن حلی بند + یعنی در ناف غنچه سعدی فرماید بیت سر پادشاهان گردن فراز + بدرگاه او
بر زمین نیاز + یعنی در درگاه او سوم بای علویت که از و معنی بر حاصل میشود چنانچه بروی او نگه کردم
عبدالواسع گوید بیت بعارضش نه ز گرمی گلاب می پاشم + بروی فتنهٔ خوابیده آب می پاشم + جامی گوید
بیت توئی کاسباب کارم ساز کردی + در نعمت بر رویم باز کردی + یعنی دروازه نعمت بر رویم
کشادی چهارم بای مصاحبت معنی صحبت و همراهی پیدا میکند چنانچه بفلان رفتم

بای موحده تازی

قرین شد با زلیخا سعدی فرماید بیت تکاپوی ترکان و غوغای عام + تماشاکنان بر در و کوی و بام
باقی شش الف که در آخر الفاظ واقع شود اول الف ندا که بعد اسم منادی واقع شود
و معنی ای پیدا نماید چون دلا و جانا یعنی ای دل و ای جان عبدالواسع گوید بیت پناها امتا عاجز نوازا
جهان را جان و جان را چاره سازا + یعنی ای پناه امت و ای عاجز نواز و ای جهان را جان و جان
را چاره ساز + سعدی فرماید بیت کریما ببخشای بر حال ما + که هستیم اسیر کمند هوا + یعنی ای کریم
بر حال ما بخشای دوم الف تحسین کلام و آن برای حسن کلام در آید و در معنی دخل نماید چنانچه
گفتا و رفتا بمعنی گفت و رفت حافظ فرماید بیت دلدار گفتا کیستی گفتم دعاگوی شما + عزم کجا داری
بگو گفتم سر کوی شما + یعنی دلدار گفت نیز او فرماید بیت خوبان پارسی گو بخشندگان عمرند + ساقی بده
بشارت پیران پارسا را + کسانیکه از پارسی بی بهره اند درین بیت معنی پارسا فقیر میگویند و این غلط
چرا که در بیت ثانی پارسا بمعنی فقیر ست + گر مطرب حریفان این پارسی بخواند + در رقص حالت آرد پیران
پارسا را + اگر در بیت اول معنی پارسا فقیر گفته شود مستلزم تکرار قافیه میگردد و فساد این اهل خبرت پوشیده نیست
سوم الف مد صوت و آن بمعنی درازی آواز ست و این الف در آخر الفاظ معنی درد و غمناکی
پیدا نماید و اکثر در محل تاسف در آید چون واحسرتا و اندوها جامی گوید بیت دریغا ای فلک با من چه کردی
رساندی آفتابم را بزردی + عبدالواسع گوید بیت وا فریادا ز عشق وا فریادا + کارم بیکی شوخ نگار افتادا
گر داد من شکسته دادا دادا + ورنه من و عشق هر چه بادا بادا + و بعضی جا در محل انتعاش و خوشی نیز آید این
شاد ست چون مبارکبادا شاعر گوید بیت الهی بخت تو بیدار بادا + ترا دولت همیشه یار بادا چهارم
الف فاعلیت و آن در آخر الفاظ معنی فاعل پیدا کند چون گویا و جویا و بینا و دانا بمعنی گوینده
و جوینده و بیننده و داننده و این الف در فارسی بعد صیغه امری در آید جامی گوید بیت تعالی الله
زهی قیوم و دانا + توانائی ده هر ناتوانا + دانا بمعنی داننده و دان صیغه امر ست از دانستن پنجم
الف مبالغه و آن معنی زیادتی پیدا نماید چون بسا بمعنی بسیار تر و خوشا بمعنی خوشتر و بدا بمعنی بدتر
سعدی فرماید بیت ای بسا اسپ تیز رو که بماند + که خر لنگ جان بمنزل برد + خاقانی گوید

ورباعی و خماسی و سباعی یعنی سه حرفی و چهار حرفی و پنج حرفی و هفت حرفی در آید حرکت حرف ما بعد الف
نقل کرده بالف دهند چون اشتر و اشکم و اشتلم و اشگرف و استم و اشکره و اسکندر و اعجوبه و افراسیاب
که در اصل شتر بشین معجمه مضموم و شکم بشین معجمه مکسور و ستم بسین مهمله مکسور و شگرف بشین معجمه مکسور
و شتلم بضم قین معجمه و شکره بکسر شین معجمه و سکندر بکسر سین مهمله و عجوبه بفتح عین مهمله و فراسیاب
بفتح فای معجمه بود مولوی روم گوید **بیت** شیر بی گوش و سر و اشکم که دید + اینچنین شیری خدا کم
آفرید + یعنی شیر بی گوش و سر و شکم که دید رودکی گوید **بیت** آلهی زخود دم بستان و کم کن + بنوبه
پاک بر من اشتلم کن + شتلم بضم شین یعنی غلبه نظامی فرماید **بیت** بقلب اندر اسکندر فیلقوس
جناحی برآراست چون نوعروس + این سه الف که مذکور شد در اول الفاظ می آید و **سه الف**
در وسط الفاظ نیز بسه قسم دخل میکرد **اول الف رابطه** و آن الفی را گویند که در میان دو فعل
و دو اسم یکقسم در آید و معنی با پیدا نماید چنانچه دمادم و شباشب و سراسر و لبالب و دوادو و روارو
یعنی دم بدم و شب بشب و سر بسر و لب بلب و در و بدر و رو برو **سعدی** فرماید **بیت** دمادم
شراب الم در کشند + وگر تلخ بینند دم در کشند + خلیفه شاه محمد گوید **بیت** لبالبست زخون جگر پیاله ما
دم نخست چنین شد مگر حواله ما + یعنی لب بلبست از خون جگر پیاله ما مؤلف گوید **بیت** براه عشق
ترا اگر روا رویست ضرور + دوادوش بکن ای دل چو مهر و مه شب و روز + **دوم الف دعا**
چون باد از بودن و کناد از کنانیدن و شواد از شدن و گرداناد از گردانیدن و رساناد از رسانیدن
وغیره و این الف اکثر در محل تمنا می آید سعدی فرماید **بیت** دل و کشورت جمع و معمور باد + ز ملکت
پراگندگی دور باد + جهان آفرین بر تو رحمت کناد + دگر هر چه گویم فسانست و باد + **سوم**
الف عطف و آن مانند الف رابطست اما فرق در میان الف رابطه و الف عطف همین ست
که الف رابطه در میان دو فعل و دو اسم که از یک قسم باشد می آید و الف عطف در میان دو اسم و دو
فعل که از دو قسم باشد واقع میشود و معنی واو عطف پیدا می نماید چون شبا روز و تکاپو و سراپا و تکادو
یعنی شب و روز و تک و پو و سر و پا و تک و دو جامی فرماید **بیت** چو یوسف همنشین شد با زلیخا [illegible]

از روی قاعده و حساب دو الف ست اول متحرک دوم ساکن هرگاه بای زائد و نون نفی و میم نهی
قبل صیغهٔ ماضی و مضارع و امر و نهی در آید الف متحرک از یا بدل گردد و ساکن بحال ماند چون بیاورد
بیاوردی و بیاموخت و بیامیخت + و بیاید و بیاورد و بیاموزد و بیامیزد و بیا و بیاور و بیاموز و بیامیز و نیاورد
و نیامد و نیاموخت و نیامیخت + و نیاید و نیاورد و نیاموزد و نیامیزد + و میا و میاور و میاموز و میامیز که
در اصل آمد و آورد و آموخت و آمیخت + و آید و آورد و آموزد و آمیزد + و آ و آور و آموز و آمیز بود +
دوم الف مقصوره و آن الفی را گویند که بخواندن دراز نباشد چون الف افگندن و انداختن
و افراختن و افروختن وغیره و این الف نیز بهنگام داخل شدن بای زائد و نون نفی و میم نهی قبل صیغهای
مذکور بیا بدل گردد مانند الف ممدوده چنانچه بیفگند و بینداخت و بیفروخت و بیفراخت + و بیفگند
و بیندازد و بیفروزد و بیفرازد + و بیفگن و بینداز و بیفروز و بیفراز + و نیفگند و نینداخت و نیفروخت
و نیفراخت + و نیفگند و نیندازد و نیفروزد و نیفرازد + و میفگن و مینداز و میفروز و میفراز که در اصل افگند
و انداخت و افروخت و افراخت + و افگند و اندازد و افروزد و افرازد + و افگن و انداز و افروز و افراز بود
و الف متحرک گاهی بدال مهمله مفتوحه بدل شود چون بدان و گاهی الف او و این که مضموم و مکسور است
نیز بدال بدل شود و ضمه و کسرهٔ الف بدال قرار گیرد چون بدو و بدین و گاهی پارسیان الف را در
اوائل اسما بیای مثنات تحتانی بدل کنند چون اگدش و یکدش یعنی دو تخمه از آدمی که از او یلم ترک
و مولد بعربی گویند و ارمغان و یرمغان بمعنی چیزهای تحفه و نادر و گاهی الف ممدوده را بصورت الف
مقصوره تلفظ کنند چون آچار و اچار و آتار و اتار و آلاس و الاس وغیره + سوم الف وصل
و آن الفی را گویند که در اول کلمهٔ ثانی یعنی در حرفی واقع شود و همیشه مفتوح باشد و حرکت ما بعد [?]
چون اگر و ابر و آباد و آبی که در اصل گر و بر و باد و بی بود فردوسی گوید بیت ابر بارهٔ جنگجوی سوار + برون
رفته از قلعهٔ کوهسار + یعنی بر بارهٔ جنگجو سوار + رودکی گوید بیت ابا خلعتی فاخر از خرمی + همی رفتی
و مینو شتی زمین + یعنی باخلعت فاخر و از خرمی + سعدی گوید بیت ابی حکم شرع آب خوردن خطاست +
و گر خون بفتوی بریزی رواست + یعنی بی حکم شرع آب خوردن خطاست + و چون اول کلمهٔ ثلاثی

گسترد و خورد و چرید و گیرد و بارد و آرد درین هر سه بیت صیغهٔ مضارع واحد غائب ست چون گوید
و تفصیل هر شش صیغهٔ مضارع بدستور ضمائر اینست گوید گویند گوئی گوئید گویم گوییم امر سه قسمست اول
امر مجرد دوم امر مدامی سوم امر حالیه است امر مجرد آنست که بی علاقهٔ لفظ دیگر باستعمال در آید چون
کن از کردن و گو از گفتن و رو از رفتن و خور از خوردن و جمع حاضر آنها کنید و گویید و روید و خورید
باوردن ضمیر جمع حاضر حاصل شد امر مدامی آنست که قبل صیغهٔ امر مجرد واحد لفظ می زیاده کرده شود
چنانچه میکن و میگو و میرو و میخور و جمع آن چونکه مشترک بصیغهٔ حال میشود بنابران باستعمال در نیامده و حالیه
آنست که بعد صیغهٔ امر مجرد واحد لفظ آن زیاده کرده شود چون روان و دوان وغیره و علامت
صیغهٔ نهی میم مفتوح اول صیغهٔ امر مجرد واحد و جمع در آرند چون مکن و مکنید و مرو و مروید
و اگر بآخر امر مجرد نون ساکن و دال مفتوح و هاء مختفی زیاده کنند اسم فاعل شود چون گوینده و خورنده
و نیز بآخر ماضی مطلق هاء مختفی در آرند اسم مفعول شود چون گفته و خورده و ها را با کاف عجمی بدل کنند و الف
و نون جمع در آخر او در آرند تا جمع آنها حاصل شود چون گوینده و گویندگان و خورنده و خورندگان و گذشته
و گذشتگان و رفته و رفتگان و گاهی بزیادتی الف جمع شود چون گوینده و گویندها و گفته و گفتها
در گل سوم تصریح می آید و علامت نفی نون مفتوح چون نکرد و نکرده است و نکرده بود و نمیکرد
و نکرده باشد و نمی کند و نخواهد کرد و اثبات آنست که نون نفی دران نباشد و ذکر آن بالا گذشته
و ماضی بزبان گذشته تعلق دارد و مستقبل بزبان آینده و صیغهٔ حال در عربی نیست مگر پارسیان استعمال
کرده اند و صیغهٔ مضارع مشترک میان حال و استقبال در عربی و فارسیست و امر فرمودن
کسی را بکاری و نهی باز داشتن فتامل گل سوم در تشریح انواع حروف مفرده و
مرکبه و تغییر و تبدیل بعضی بعضی حروف بدانکه الف دوازده قسمست الف ممدوده و
الف مقصوره و الف وصل و الف رابط و الف دعا و الف عطف و الف ندا و الف تحسین کلام
و الف [illegible] صوت و الف فاعلیت و الف مصدر و الف مبالغه [illegible] اول الفاظ داخل میشود
اول الف ممدوده و آن الفی را گویند که بخواندن دراز باشد چون الف آمدن و آوردن و [illegible]

شش صیغهٔ ماضی مطلق واضح خواهد گشت گفت گفتند گفتی گفتید گفتم گفتیم و هرگاه قصد بنای
ماضی قریب سازند در آخر ماضی مطلق واحد غائب های مختفی بالفظ هست زیاده کنند تا ماضی قریب شود
چون گفته است یعنی او گفته است و در هر شش صیغهٔ ماضی قریب برخلاف ضمائر مرقوم همزهٔ زائد است
چنانچه گفته است گفته‌اند گفته گفته‌اید گفته‌ام گفته‌ایم و هرگاه قصد بنای ماضی بعید کنند با آخر ماضی مطلق
واحد غائب های مختفی بالفظ بود زیاده نمایند تا ماضی بعید شود چون گفته بود یعنی او گفته بود و تفصیل
هر شش صیغهٔ ماضی بعید بدستور ضمائر مرقوم این است گفته بود گفته بودند گفته بودی گفته بودید گفته بودم
گفته بودیم و اگر قصد بنای ماضی استمراری نمایند در اول ماضی مطلق لفظ می زیاده کنند تا ماضی استمراری
شود چون می گفت یعنی او میگفت تفصیل هر شش صیغهٔ ماضی استمراری بدستور ضمائر مذکور این است میگفت
میگفتند میگفتی میگفتید میگفتم میگفتیم و هرگاه ماضی مطلق واحد غائب را ماضی تشکیک کنند نیز های
مختفی و لفظ باشد در آخرش زیاده کنند تا ماضی تشکیک شود چون گفته باشد یعنی او گفته باشد و تفصیل
هر شش صیغهٔ ماضی تشکیک بدستور ضمائر این است گفته باشد گفته باشند گفته باشی گفته باشید گفته باشم
گفته باشیم و لفظ خواهد که صیغهٔ مضارع از مصدر خواستن است چون ما قبل صیغهٔ ماضی مطلق بدستور
ضمائر مرقوم برخلاف صیغهای ماضی در آرند مستقبل شود چنانچه خواهد گفت خواهند گفت خواهی گفت
خواهید گفت خواهم گفت خواهیم گفت و لفظ می قبل صیغهٔ مضارع اگر زیاده کنند حال شود و تفصیل
هر شش صیغهٔ حال بدستور ضمائر این است می گوید می گویند می گوئی می گوئید می گویم می گوئیم مضارع است
که بحال و استقبال مشترک باشد یعنی گاهی معنی حال و گاهی معنی استقبال دهد چنانکه سعدی علیه الرحمه فرماید
بیت چنان پهن خوان کرم گسترد * که سیمرغ در قاف قسمت خورد * اگر در اینجا معنی خورد و گسترد
معنی استقبال گفته شود سخت قباحت پیدا کند و خلل بهم آید اگر معنی حال بیان نموده شود بسیار
فصیح میگردد یعنی خوان کرم چنان کشاده میگسترد که سیمرغ در قاف قسمت میخورد و معنی استقبال نیز او
میفرماید بیت اگر با پلنگ جنگ جوید کسی * به پیه پلنگان خشم گیرد بسی * و معنیش محتاج شرح نیست
نظام الدین گنجوی سوم بمعنی استقبال فرماید بیت نیارد هوا تا نگوئی بیار * زمین تا ند رود تا نگوئی ببار *

[illegible]

چون کرده باشد ۱۲ ... نکرد ۱۲ — چون کرده است ۱۲ — چون کرده بود ۱۲ — چون کرد ۱۲

مؤلف ماضی [illegible] کردن [illegible] ۱۲۹

[illegible]

از غلط فهمی او را که مرکب از دو حرف است یک حرف میدانند و آن در اصل الا نافیه است و خطی [illegible] از همزه اشتهار یافت
و بعد از الای نافیه هنگام تعداد موضوع گردیده در عربی صورتش مقرر نه و در پارسی گاهی [illegible] و گاهی تغییر
اضافت در آخر لفظیکه های مختفی باشد در آید و بیان این شرح وار در گل سوم و چهارم خواهد شد

گل دوم در اسامی حرکات و سکنات و اقسام افعال

بدانکه جمله حروف تهجی موضوع است برای ترکیب کلمات و کلمات موضوع است برای ترکیب عبارت
و برای ترکیب کلمات دانستن اسمای حرکات و سکنات ضرور است و آن از روی قاعده عرب است
اول فتح دوم کسر سوم ضم که این را حرکات ثلثه گویند چهارم سکون پنجم تشدید ششم [illegible] هفتم وقف
هشتم تنوین نهم غنه و اسامی حروفیکه این اعراب بر آنها واقع شوند بدینگونه است اول مفتوح چون کاف
کرد و دال درد دوم مکسور چون میم مهر و سین سحر سوم مضموم چون نون نوش و های هوش چهارم ساکن
چون رای کرد و سر پنجم مشدد چون واو صور و مدور و آن ملفوظ غیر مکتوب است ششم ممدوده و آن الفیست
که دراز خوانده شود چون الف آمدن هفتم موقوف و آن در فارسی بعد حرف ساکن می آید و بطوری بر زبان
رود که هیچ یکی از این اعراب مرقومه بر وی ظاهر نشود چون تای گشت و دشت هشتم منون که بان دو فتح یا دو کسر
یا دو ضم در آید و در خواندن نون ساکن غیر مکتوب ملفوظ گردد چون طوعاً و کرهاً و غیر آن نهم غنه و آن حرف
نونیست که بعد حرف علت یعنی الف و واو و یا واقع شود و بر زبان نیاید و از بینی تلفظ گردد چون جنان
بمعنی بهشت و جنون بمعنی دیوانگی و جنین بمعنی بچه که در شکم باشد و چنان و چنین و اکنون باید دانست
که جمیع کلمات مرکبه حروف تهجی که متکلم انسان مستعمل است سه قسم است اول فعل دوم اسم سوم حرف
فعل کلمه ایست که از یکی از ازمنه ثلثه یعنی ماضی حال و استقبال فهمیده شود چون کرد و میکند
و خواهد کرد از کردن و گفت و میگوید و خواهد گفت از گفتن **اسم** کلمه ایست که از وی زمان فهمیده
نشود اما معنیش مستقل باشد و اقسام اسما بسیار است بیانش شرح وار در گل پنجم خواهد شد
حرف آنست که از وی زمانه هم مفهوم نشود و معنی او هم مستقل نباشد یعنی بدون انضمام اسم و فعل افاده معنی نکند
چون بای الف ندا و الف فاعلیت و بای مصاحبت و تای خطاب و غیر آن و سوای آن که از روابط کلام است چون بر

یعنی نسبت آن اسما بطرف سروری نماید **ملفوظی** آنرا میگویند که سه حرف مرقوم گردد و آخرش مانند
اول تلفظ نیاید و آن سیزده است الف و جیم و دال و ذال و سین و شین و صاد و ضاد و عین
و غین و قاف و کاف و لام **مکتوبی** آن را نامند که نیز سه حرف مرقوم شود و آخرش از قسم
اول باشد و آن سه حرف است میم و نون و واو و چنین اسمارا در فن صنائع مقلوب مستوی گویند
و چون سیزده اسم قسم ثانی و سه اسم قسم ثالث سه حرف هم ملفوظ است و هم مکتوب بنابرین قسم
ثانی را ملفوظی و قسم ثالث را مکتوبی نامیدند و هرگاه حروف سروری را که دوازده اند و ملفوظی
سیزده و مکتوبی سه جمع نمودم بست و هشت حرف شد ازان جمله هشت حرفست که مستعمل زبان
پارسی نیست خاصه زبان عربیست شرف الدین علی گوید **قطعه** هشت حرفست انکه اندر
فارسی ناید همی + تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف + بشنو از من تا کدام ست ان حروف
و یادگیر + ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف + باقی ماند بست حروف که در هر دو زبان
مستعملست و همچنین چهار حرف دیگر که پی و چی و ژی و گاف باشد مخصوص کلام پارسی ست
و در عربی مستعمل نیست لاحد **نظم** حرف مخصوص پارسی هر چار + پی و چی و ژی و گاف
ای مختار + در کلام عرب بغیر بدل + نشود هیچگاه مستعمل + درین صورت کلام عربی مرکب از
بست و هشت حرفست و زبان پارسی مرکب از بست و چهار حرف دانسته باش که درین بست
و هشت حروف تهجی پانزده حرف منقوطست و سیزده حرف غیر منقوط منقوط را معجمه و غیر منقوط
را مهمله خوانند الا با را بای موحده و تا را تای مثنات فوقانیه و ثا را ثای مثلثه و یا را برای تفریق
از تایای مثنات تحتانیه خوانند و چون این چهار حرف بکتابت متفق و در تلفظ مختلف لهذا هر
را بصفتی جدا جدا موصوف گردانیده اند تا امتیاز شود و اشتباه رود و متوسطین الف متحرک را همزه
گفته اند و قدما همزه نامیده اند چرا که اسم هر حرف از دو جز ست یا سه جز که جز اول آن مسمای آنست
درین صورت همزه نام نهادن نادرست ست والف ساکن را با لام مرکب نموده بعد های هوز هنگام تعداد
داخل ساخته اند و بلام الف معرف گردانیده اند چرا که لام بالف والف بالام اتحاد قلبی دارد و عوام الناس

تعداد حروف منقوطه وغیر منقوطه ب ت ث ج خ ذ ز ش ض ظ غ ف ق ن ی + ا ح د ر س ص ط ع ک ل م و ه

بست و هشت حرف شد ۱۲

مرتب شود تا رفع انتشار خاطر ایشان گردد و هر کسی بتمنای استفاده بخواندنش رغبت نماید و از
مطالعه اش عقدهای شک از خاطر در گشاید و معنیش زنگار تشکیک از آئینهٔ دلها زداید
و از بیانش در مرآت ضمیر شاهد معنی دلپذیر رو نماید چون این کلام شنیدم بدل پسندیدم
و بجان برگزیدم و این کتاب را تألیف نموده مسمی بچهار گلزار گردانیدم

گلزار اول مشتمل بر پنج گل. **گل اول** در بیان تقسیم اسمای حروف تهجی و تفصیل زبان فارسی بدانکه
اسمای حروف تهجی را استادان عجم بر سه قسم منقسم ساخته اند اول مسروری دوم ملفوظی سوم مکتوبی
مسروری آنست که بدو حرف نوشته شود و آن دوازده است با تا ثا حا خا را زا طا ظا فا ها یا
و درین اسما بجای الف یای مجهول ملفوظ میگردد مانند بی و تی و ثی وغیره پس چونکه الف و یای
این اسما هر دو بتلفظ پوشیده است ازین جهت مسروری نامیده اند و مسروری از سر است که بسین
مهمله مکسور بمعنی سخن پوشیده آمده و مسرور صیغهٔ مفعول است و یا برای نسبت واقع شده

چهار گلزار

دیباچه

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد حمد بیحد ایزد صمد لم یلد و لم یولد و نعت سید امجد ضعیف بندگان باری نثاری چنین گوید
که روزی بنده را صاحب بلند اقبال + دریا نوال + روشن قیاس + مردم شناس معنی رس سخن‌گیر
مهربان یتیم و بیکس + گوهر درج فتوت + نیر برج مروت + قوت افزای مغز دانائی + نور بخشای چشم بینائی
مجمع اخلاق + منبع اشفاق + معدن الطاف + مخزن اوصاف + غریب پرور + فیض گستر + گل گلزار
معانی + سرو جویبار قدردانی + دیباچه نسخه کرامت و صداقت + نوباوه حدیقه شهامت و حذاقت +
امیر بی نظیر + مرجع صغیر و کبیر + مورد مراحم پروردگار + مظهر عنایات ستار مستر گور اوزلی صاحب
والاقتدار دام الله عمره و قدره بحضور موفور السرور طلب نموده ارشاد فرمودند که برای معلومات قواعد کلیه
در ترکیب عبارت پارسی از قبیل تعداد حروف تهجی و اسمای حرکات و سکنات و تقسیم حروف مفرده
و مرکبه و قاعده اضافت و ایجاز و تبدیل حروف و انواع اسما و افعال و اقسام صنائع و بدائع لفظی
و معنوی و استعاره و تشبیه و کنایه و قوافی و عروض و اماله و ترخیم مبتدیان را در تعلیم سالهای
قدیم زمانه بسیاری شاید و عمر نوح و محنت ایوب می باید پس کتابی متضمن قواعد کلیه بعبارت مختصر